

اخبار و راویان شیعه

اثر:
محمود شكري آلوسی - عراقی

بازخوانی:
محمد مال الله

مشخصات كتاب:

اسم كتاب به عربى: أخبار الشيعة وأحوال رواها

اسم كتاب به فارسى : اخبار و
راويان شيعه

نمایه‌ی موضوعات

صفحه	عنوان
.....	* پیشگفتار.....
.....
.....	* اقسام اخبار اهل
.....	تشیع.....
.....
.....	* (بداء)
.....
.....	* حقیقت (رقاع) تکه کاغذهای
.....	دروغین.....
.....	* ادله‌ی احکام نزد اهل
.....	تشیع.....
.....	* مسأله‌ی گرد آوری
.....	قرآن.....
.....
.....	* تحریف قرآن از منظر دانشمندان
.....	شیعه.....
.....	* شرح حال هشام بن سالم
.....	جوالیقی.....
.....
.....	* سوره‌ی
.....	ولایت.....

.....	
.....	
.....	* پاسخ آلوسی به
.....	رافضیها
.....	
.....	
.....	* ازدواج عمر
.....	κ با ام
.....	کلثوم
.....	
.....	* انتقاد رافضیها از زید بن
.....	علی
.....	
:	* طبقات اهل تشیع
.....	
.....	
.....	
:	* طبقه اول
.....	
.....	
.....	
.....	* عبدالله بن سبأ حقیقت است نه
.....	افسانه
.....	
:	* طبقه دوم
.....	
.....	
.....	
.....	* واقعیت ماجرای
.....	تحکیم
.....	
.....	

- * طبقه سوم
.....
.....
- * طبقه چهارم
.....
.....
- * طبقه پنجم
.....
.....
- * طبقه ششم
.....
.....
- * طبقه هفتم
.....
.....
- * طبقه هشتم
.....
.....
- * طبقه
واقفیان:.....
.....
- * ادعای اهل تشیع راجع به فراگیری علومشان از
اهل بیت:.....

- * حقیقت اختلاف اهل سنت با یکدیگر :
.....
- * چگونگی فراگیری علوم اهل تشیع از اهل بیت :
.....
- * شرح حال بطائی :
.....
- * شرح حال یونس بن عبدالرحمن :
.....
- * شرح حال غضائری :
.....
- * منابع و مراجع :
.....
- * نمایه‌ی موضوعات :
.....

پیشگفتار

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على المبعوث رحمة للعالمين وعلى آله وأصحابه الطيبين الطاهرين.

کسی که به مطالعه و بررسی کتابهای اهل تشیع بپردازد در می‌یابد که تقسیم‌بندی احادیث نزد آنان، به صحیح و غیره ... علاوه بر کوشش آنان برای بازگرداندن اعتبار به برخی احادیثشان، از ارتباط و نزدیکی آنها با اهل سنت نشأت می‌گیرد. اگرچه در این حوزه ای که منتقدان و دانشمندان توانای اهل سنت پایه های آن را استوار ساختند، شیعیان راه خیانت، فریب و سردرگمی را پیمودند، به رغم اینکه تفکر شیعه‌گرایی به پرهیز از اهل سنت و عمل نمودن به هر آنچه مخالف ایشان است، دستور می‌دهد چنانچه به تفصیل آن می‌پردازیم.

«حر عاملی» در کتاب (وسائل الشیعة - ج 20، ص 100) می‌گوید: «اصلاح کنونی (تقسیم‌بندی احادیث) با اعتقاد و اصطلاحات عامه (اهل سنت) سازگار است، بلکه چنانکه از تحقیق و بررسی در این زمینه و از سخنان شیخ حسن و دیگران بدست می‌آید، از کتابهای آنان برگرفته شده است و ائمه ما را به پرهیز از راه و روش اهل سنت فرمان داده‌اند که در بحث ترجیح دو حدیث متضاد بدان اشاره نمودیم.»

در ص 102، می‌گوید: «این اصطلاح همانگونه که روشن است در زمان علامه (یعنی ابن مطهر حلی) و یا استادش (احمد بن طاووس) پدید آمده است و ایشان از روی اجتهاد و ظن خود بدان اعتراف نموده‌اند.»

نامبرده معتقد است این تقسیم‌بندی که از پیروی شیعه از اهل سنت سرچشمه می‌گیرد، اگر بر روایتها و راویانشان تطبیق گردد، آثار و

عواقب زیانباری به بار خواهد آورد، چرا که - به گمان او - مستلزم بی اعتبار ساختن تمام اصول اهل تشیع از زمان امامان تا دوران غایب شدن امام دوازدهم می گردد و به صورت کویری در می آید، علاوه بر این ارزیابی راویان شیعه از طریق اصل «جرح و تعدیل» به مردود ساختن تعدیل و تأیید برخی از آنان از جانب امامان معصوم که شهادت اعتماد را بر ایشان داده اند، منجر می گردد. (وسائل الشیعه، ج 20- 101)

حر عاملی اعتراف می کند، آن دسته از علمایشان که تقسیم بندی احادیث را از اهل سنت به عاریه گرفته اند، در اجرای روش و چارچوب آن اختلاف نظر دارند، در کتاب مزبور، ج 20، ص 99، می گوید: «پیشوای اهل تشیع (شیخ طوسی) در کتاب «الاعبار» و دیگر دانشمندان نیز از هنگام پدید آمدن اصطلاحات تازه و بلکه خیلی بعد از آن هم، احادیثی که از نظر متأخرین صحیح بوده اند، دور می اندازند و به احادیثی ضعیف براساس اصول و معیارهای خویش عمل می نمایند، اگر آنچه را گفتیم باعث نمی شد معمولاً چنین رفتاری از آنان سر نمی زد و غالباً با وجود توانایی بر دست یابی به روایات صحیح بر روایات ضعیف و بی پایه اعتماد می ورزند، همانگونه که صاحب کتاب «المنتقى» و دیگران بدان تصریح کرده اند، که آن گونه نگرش در صحت همان احادیث از راههای دیگری بدون در نظر گرفتن سندها نمایان می شود و نشانگر مخالفت با اصطلاحهای تازه می باشد».

عاملی، طوسی را که پیشوای شیعیان است، مورد حمله ای شدید قرار داده و او را در سخن گفتن از ضعیف یا صحیح دانستن احادیث دارای تناقضات و اظهارنظرهای ضد و نقیض می داند، می گوید (111/20): «اگر بگویی: شیخ غالباً حدیثی را به بهانه ای ضعف راویش ضعیف می پندارد. و از طرفی

دیگر تحقیق و واریسی اوضاع و احوال راویان کاری بیهوده خواهد بود که خلاف اجماع و اتفاق نظر پیشینیان و پسینیان است بلکه نصوص فراوانی راجع به معتبر دانستن یا ضعیف پنداشتن راویان از جانب ائمه وجود دارد. در پاسخ می‌گوییم: **اینکه شیخ برخی احادیث را به دلیل ضعف راویش، ضعیف می‌داند خلاف واقع است، و همچنانکه نویسنده «المنتقی» می‌گوید شیخ در تضعیف بسیاری احادیث، ضعف راوی را دستاویز قرار داده است، آنجا که می‌گوید: اگر منظور شیخ از دلیل آوریش حقیقت و واقعیت آن باشد، بایستی برای اثبات دیدگاهش دلیل ارائه نماید... و از سوی دیگر می‌بینیم طوسی در باره حدیثی می‌گوید: این حدیث ضعیف است، زیرا فلان راویش ضعیف است، سپس در جایی دیگر به روایت همان راوی عمل می‌کند و بلکه در موارد بیشماری روایت شخص ضعیف تری را هم مورد استناد قرار می‌دهد. و بسیاری اوقات حدیثی را بخاطر «مرسل» بودنش ضعیف و بی اعتبار قلمداد می‌نماید، آنگاه در مورد دیگری حدیث مرسل را مستند خویش قرار می‌دهد، حتی غالباً به احادیث مرسل و راویان ضعیف عمل می‌کند و احادیث «مسند» و راویان معتبر را فرو می‌نهد که معنایش صریح و آشکار است و برخی از آنان در شمار پیروان و یاران ما و مورد ستایش و تقدیر قرار گرفته‌اند گرچه معتبر دانسته نشده‌اند.**

«یوسف جبرانی» در کتاب: [الحدائق الناضرة - 14/1] می‌گوید: «عده‌ای از اصحاب متأخرین ما تصریح کرده‌اند که علامه ی طوسی یا استاد ش جمال الدین بن طاووس حدیث را به چهار نوع مشهور و متعارف تقسیم کرده‌اند و اما حدیث صحیح از منظر پیشینیان عبارت است از چیزی که به وسیله‌ی قراین و نشانه‌های دال بر صحتش که شیخ

در کتاب «العدة» بدانها اشاره نموده، تقویت شده باشد».

چون بحرانی معتقد به صحت همه‌ی اخبار شیعیان به ویژه اخبار کتابهای چهارگانه ایشان می باشد، این تقسیم‌بندی را برای حدیث زشت می‌شمارد زیرا آثار زیانباری در رابطه با روایت‌هایشان به دنبال دارد. چرا که مادامیکه تحت کنترل ذره‌بینی تقسیم‌بندی مزبور و تحقیق از حال و وضع راویان قرار گیرد ضعیف‌پنداشتن آنها حت می‌تواند می‌یابد و چیزی باقی نمی‌ماند که مورد استناد واقع شود. دیدگاه خود را در (الحدائق الناضرة - 15/1 - 16) اینگونه ارزیابی می‌کند: «ما برای اثبات باطل

بودن این اصطلاح و صحت احادیث خودمان دلیلی داریم: 1- آنچه در مقدمه‌ی نخست بدان اشاره نمودیم که اساس اختلاف در روایات ما از تقیه با مخالفان می‌باشد نه از گنجاندن خبرهای نادرست و دروغین تا به این واژه نیاز پیدا شود. علاوه بر آن اگر سبب اختلاف جعل احادیث بوده باشد - چنانکه می‌پندارند - هیچ ضرورتی وجود ندارد که پدید آوردن اصطلاحات مزبور را ایجاد کند».

بنابراین، اختلاف احادیث نتیجه‌ی تقیه‌ای است که منشأ تمامی مصایب و گرفتاریهای شیعیان است، نه جعل و ساختن احادیث از سوی دروغ پردازان. حرکت توطئه‌چینی دروغ پردازان از نظر یوسف بحرانی خیالی بیش نیست که تصریح امامان و گزارش دانشمندان «علم رجال» ایشان چنانکه در این پیشگفتار به بررسی آن می پردازیم، بر مردود شمردن آن دلالت دارد. گفته‌ی بحرانی از خانه عنکبوت سست پایه‌تر و با دیدگاه موجود در کتابهای قدیم و جدید اهل تشیع متناقض است. شاید گرایش اخباری‌بودنش وی را به گفتن این ادعای میان‌تهی و بی‌ارزش واداشته است. وقتی که

روند اختلاف میان احادیث از تقیه ناشی شده باشد، کیست که توانایی جدا کردن تقیه از غیر تقیه را داشته باشد؟ شیعیان توان بیرون آمدن از ورطه را نداشته جز اینکه گفته اند: هر آنچه با دیدگاه اهل سنت سازگاری دارد از روی تقیه بوده و بقیه صحیح و عمل بدان واجب می باشد، در این پیشگفتار به توضیح بیشتر آن می پردازیم. بحرانی پیشینیان اهل تشیع را بخاطر عاریه گرفتن تقسیم بندی مزبور از اهل سنت و عمل کردن به علم «جرح و تعدیل» - به رغم اینکه ادعای مذکور بویی از واقعیت نبرده است - که از روند آن تقسیم بندی نشأت گرفته، توبیخ و سرزنش می نماید، چرا که ایشان از بکارگیری آن در تصحیح اخباری که به گمان آنان صحیح بوده است، ناتوان بوده اند.

نامبرده در (الحدائق 17/1) می گوید: «فن «جرح و تعدیل» که تقسیم بن دی اخبار را بر آن بنا نهاده اند و همچنان اخبار حاوی ستایش و یا نکوهش راویان را از پیشینیان برگرفته اند. پس هرگاه در چنان چیزی بر ایشان اعتماد کرده باشند، چگونه در صحیح پنداشتن احادیثی که به نظر آنان صحیح و مورد اعتماد بوده و همانگونه که گروهی از آنها گفته اند صحیح بودنشان را نیز ضمانت نموده اند، بر ایشان اعتماد نکرده اند. چنانکه این امر بر کسی که مقدمه ای کتابهای «الکافی» و «الغیة» و سخنان شیخ در کتاب «العدة» و کتاب اینجانب (الاخبار) را مطالعه کرده باشد، پوشیده نیست، اگر در نقل و روایت اخبار عادل و مورد اعتماد بوده باشند در همه چیز اینگونه بوده اند».

چکیده ی سخنان بحرانی این است که: آن دسته از دانشمندان شیعه مذهب که در این علم از اهل سنت پیروی کرده اند به هیچ وجه آن را به اجرا

در نی آورده اند بلکه سخنان ایشان مشتی تناقضات است که هیچ انسان عاقلی نمی تواند بدانها اعتماد ورزد و این همه نتیجه ی طبیعی دروغ پردازیهایی است که یاوه گوها بدانها معتقدند، آنها را ترویج کرده و بعنوان دینی درآمده که کج فهمها به آنها گرویده اند.

شیخ «عبدالله اثری» - خدا وی را نگهدارد و دانشش را فزونی دهد- در این زمینه می گوید: ملاحظه می شود که آغاز ارزیابی و تقسیم بندی حدیث به صحیح و غیره ... از جانب اهل تشیع به قرن هفتم بر می گردد - در حالیکه آغاز تحقیق درباره ی شرح حال راویان حدیث از طرف ایشان به قرن چهارم بر می گردد - و همزمان با یورش شیخ الاسلام ابن تیمیه علیه آنان در کتاب (منهاج السنة) شروع شد، آنگاه که ناتوانی ایشان را در باب شناخت دانش شرح احوال راویان حدیث به باد انتقاد گرفت، چرا که آنها اعتراف کردند این اصطلاح - یعنی تقسیم بندی حدیث نزد ایشان به صحیح، موثق و ضعیف در زمان علامه حلی پدید آمد (وسائل الشیعه، ج 100/20) - واژه ی علامه هرگاه در کتب اهل تشیع به صورت مطلق آمد مقصود از آن همان ابن مطهر حلی است که شیخ الاسلام ابن تیمیه کتاب منهاج السنه را علیه او به نگارش درآورد - شیخ آنان «حر عاملی» اذعان نموده که انتقادهای وارده از جانب اهل سنت باعث شد که شیعیان این اصطلاحات را پایه ریزی و به موضوع سند حدیث روی آورند، می گوید: «فائده ی اهتمام به بیان سند، دفع نکوهش اهل تشیع از جانب اهل سنت است تا نگویند احادیث آنان از نوع حدیث «معنعن» نیست بلکه از اصول پیشینیانسان نق ل گشته است». (وسائل الشیعه، ج 100/20)

«حر عاملی» تأکید می‌کند که اصطلاح جدید (یعنی تقسیم‌بندی حدیث نزد ایشان به صحیح و ...) که ابن مطهر حلی آن را پایه‌گذاری کرد، کوششی بود در راستای دنباله روی از اهل سنت، می‌گوید: اصطلاح جدید نه تنها با اعتقاد و اصلاح عامه (اهل سنت) سازگار می‌باشد که از کتب و منابع ایشان برگرفته شده است. (وسائل الشیعة، ج 100/20)

سخنان فوق این را می‌رساند که شیعیان در اهتمام به این موضوع پس افتاده اند و انگیزه‌ی آن دستیابی به صحت حدیث نبوده بلکه هدف از آن حمایت مذهب از انتقادات مخالفان بوده است، لذا علم «جرح و تعدیل» نزد آنان مالمال از تناقضات و اختلافات می‌باشد به گونه‌ای که «فیض کاشانی» می‌گوید: «در جرح و تعدیل و شرایط آنها ضد و نقیضها و اشتباهاتی وجود دارد که نمی‌شود آنها را به شیوه‌ی اطمینان بخش برداشت، چنانکه بر آگاهان پوشیده نیست». (الوافی، ج 11/1-12)

این اعترافات قابل توجه از طرف کاشانی و حر عاملی جز در سایه‌ی اختلاف میان اخباریها و اصولیها بروز نیافت که حرکت تقیه در آن بالا گرفت به ویژه - چنانکه کافی می‌گوید - دو خصلت بی‌پروایی و کمی پنهان کاری میان شیعیان رواج دارد. روش تصحیح یا تضعیف احادیث که متأخران آن را پایه‌ریزی کرده‌اند اگر از سوی شیعیان اجرا شود، جز شمار اندکی از احادیث بر ایشان باقی نمی‌ماند. چنانکه یوسف بحرانی پرده از روی آن بر می‌دارد و می‌گوید: «وظیفه ما یا چنگ زدن به این احادیث است همانگونه که پیش‌ینیان نیکوکار ما بر آن بده‌اند و یا بدست آوردن دین و شریعتی دیگر غیر از این دین و شریعت می‌باشد چون ناقص و ناتمام و دلیلی بر احکام آن

وجود ندارد، به اعتقاد من هیچ یک از آن دو گزینه را بر نمی‌گیرند حال آنکه گزینه سوم در این میان وجود ندارد و این امر به لطف خدا برای هر محققى که به آفت استبداد و نخوت گرفتار نیامده باشد آشکار و روشن است.» (لؤلؤة

البحرین: 47)

اظهارات بجرانی نص مهم و قابل توجهی است که ماهیت احادیث ایشان را در پرتو دانش «جرح و تعدیل» خاص آنان آشکار می‌سازد، و اینکه اگر آن را بطور دقیق بکار بگیرند قسمت عمده ی روایتهایشان از درجه ای اعتبار ساقط و جز برگرفتن احادیث بدون تحقیق و تفحص برایشان باقی نمی‌ماند، چنانکه نیاکانشان چنان کردند و آنها را با تمام دروغها و افسانه هایش پذیرفتند، و یا به ناچار باید در پی مذهبی دیگر جز مذهب شیعه باشند، چرا که مذهبشان ناکافی و پاسخگوی نیازه ا و خواسته های زندگی نمی‌باشد.

خود شیعیان اعتراف می‌کنند که هیچ گونه سهم و کوشش فکری را در راستای پدید آوردن علم حدیث ندارند، بلکه آن را - چنانچه عادت دارند - از اهل سنت فرا گرفته اند و اینکه نخستین فرد شیعه مذهبی که به تقلید از اهل سنت در فن «درایت حدیث» به تألیف پرداخت، «زین الدین عاملی» مشهور به شهید دوم متوفای سال 965هـ - می‌باشد.

حائری در کتاب: «مقتبس الاثر - 73/3» در آن باره می‌گوید: «از جمله معلوماتی که هیچ کس در

آن تردید ندارد اینکه پیش از شهید دوم هیچ کدام از دانشمندان ما به امر تألیف در دانش «درایت حدیث» نپرداخت و بلکه تنها در علوم عمومی می‌نگاشتند».

به رغم تحقیق و کاوشی که در میان کتب اهل تشیع انجام دادم متأسفانه یک کتاب و یا حتی یک

رساله‌ی کوچکی را هم در زمینه‌ی احادیث ضعیف و موضوع (جعلی) نیافتم، ولی اگر سری به نوشته‌های اهل سنت بزنیم می‌بینیم که کتابخانه‌ی عظیم اسلامی سرشار از کتابهای قدیم و جدید امثال این‌گونه تألیفات می‌باشد، البته چون مذهب اهل تشیع بر پایه‌ی دروغها و گمانه‌زنیها استوار گشته جای شگفت نیست که دارای هیچ تألیفی در این زمینه نمی‌باشند، زیرا اگر به تألیف کتابی در برگیرنده‌ی احادیث ضعیف و موضوع دست می‌زدند اساس دینشان فرو می‌ریخت. اقدامی که «مجلسی» در کتاب «مرآة العقول» در باره کتاب «الكافی» نمود و به تضعیف صدها حدیث و روایت موجود در آن پرداخت، بدون برنامه و رعایت اصول و میزان دقیقی بود، چرا که او آن روایتها را ضعیف پنداشت ولی همانها را بدون اشاره به ضعیف بودنشان در نوشته‌های خود آورد لذا انسان مسلمان در شناخت روش اهل تشیع در راستای صحیح یا ضعیف قلمداد نمودن احادیث دچار حیرت و سردرگمی خواهد گشت و شگفت اینکه ایشان حتی روایات کسانی که به عقیده آنها کافرند می‌پذیرند اگر تأییدی برای عقایدش ان باشند. بنابراین، دانش حدیث از لحاظ «درایت و روایت» نزد شیعیان از هیچ ضابطه و قاعده‌ای برخوردار نمی‌باشد، البته معذور هم می‌باشند چون بخش عمده‌ی احادیثشان زیر ذره‌بین «علم الحدیث» تاب مقاومت را از دست داده و فرو می‌ریزند.

علامه‌ای آلوسی در کتاب: (مختصر التحفه الاثنی عشریه⁽¹⁾، ص 32) می‌گوید: یکی از نیرنگهای اهل

1- قابل ذکر است که کتاب تحفه اثنا عشریه به زبان فارسی نوشته‌ی شیخ شاه عبد العزیز پسر امام شاه ولی الله دهلوی است که علامه آلوسی آن را مختصر کرده به زبان عربی ترجمه نموده است. و سخنان ذکر شده در بالا بطور مفصل به زبان فارسی از شاه عبد

تشیع این بود که گروهی از دانشمندانشان ابتدا به فراگیری «دانش حدیث» و شنیدن احادیث از محدثان مورد اعتماد اهل سنت قطع نظر از افراد عادی‌شان، پرداختند. ولی خداوند سبحان اهل سنت را مشمول فضل و احسان خویش قرار داد و کسانی را از میان آنان برانگیخت که وظیفه‌ی تشخیص پاک از پلید و صحیح از جعلی را به عهده گرفتند، به گونه‌ای که حتی یک واژه از میان حدیثی طولانی بر آنان پوشیده نماند. یکی دیگر از فریبهایشان این بود که به نام افراد معتبر اهل سنت می‌نگریستند هر که را می‌یافتند که اسم و لقب مشابهی با یکی از افراد خود دارند، حدیث آن یک نفر شیعی را به او نسبت می‌دادند، آنگاه افراد بی‌آگاه اهل سنت گمان می‌بردند که او یکی از امامان معتبر خودشان است و به گفته‌ی هایش اعتماد می‌ورزیدند، مانند «سَدّی» که دو نفر به اسم «سَدّی» وجود دارند یکی «سَدّی بزرگ» و دیگری «سَدّی کوچک» اولی از افراد مورد اعتماد اهل سنت، ولی دومی در شمار دروغ پردازان شیعه مذهب افراطی محسوب می‌گردد. یکی دیگر «عبدالله بن قتیبه» است که رافضی و تندرو و غالی می‌باشد، ولی «عبدالله بن مسلم بن قتیبه» جزو دانشمندان مورد اعتماد اهل سنت به شمار می‌آید و کتابی را تحت عنوان (المعارف) به رشته تحریر درآورد و آن یک نفر رافضی نیز کتابی را به قصد گمراه سازی تحت همان عنوان نگاشت.

اهل بیت پیامبر ρ از دیرباز از دست راویان دروغگوی اهل تشیع به ستوه آمده اند، برای مثال «جعفر صادق» (رحم الله) می‌گوید: «مختار» علیه

العزیز است نه از آلوسی . و آن را در کید شانزدهم و نوزدهم کتاب خود ذکر کرده است .
خواننده گرامی می‌تواند کتاب را از سایت عقیده (www.aqeedeh.com) بدست بیاورد. (مُصحح)

علی بن حسین دروغ پردازی می‌کرد. (رجال الکشی - 115)

با وجود اینکه امام صادق مختار را تکذیب می‌کند ولی شیعیان گمان می‌برند مهر مادر صادق از جمله چیزهایی بود که به وسیله ی مختار آورده شد. (رجال الکشی - 116)

بر امام صادق نیز دروغ می‌بندند که گویا گفته: هیچ یک از زنان هاشمی موی سرش را نه شانه زد و نه رنگ آمیزی کرد تا زمانیکه «مختار» سر قاتلان حسین را پیش ما آورد. (رجال الکشی - 116)

علی بن حسین (:): شناخت کاملی از مختار و دروغ‌پردازی‌هایش علیه خاندان پیامبر ρ داشت، هدیه‌هایش را نمی‌پذیرفت و نامه‌هایش را نمی‌خواند: از یونس بن یعقوب از ابوجعفر روایت شده که: «مختار بن ابی عبیده» نامه‌ای به علی بن حسین نوشت و هدیه‌هایی را نیز از عراق برایش فرستاد، وقتی به در خانه‌ی علی بن حسین رسیدند، یکی رفت تا اجازه‌ی ورود را برایشان بگیرد ولی فرستاده‌ی علی بیرون آمد و خطاب به ایشان گفت: از خانه‌ی من دور شوید چون هدایای آنها را نمی‌پذیرم و نامه‌هایشان را نیز نگاه نمی‌کنم. (رجال الکشی، 116)

یکی دیگر از دروغ‌پردازان «ابوهارون مکفوف» است که یکی از سرشناسان این میدان می‌باشد: از محمد بن ابی عمیر روایت شده که به برخی از یاران ما گفت: به ابوعبدالله گفتم: ابوهارون گمان برده که تو به او گفته‌ای: اگر دنبال خدای قدیم هستی او کسی است که هیچ کس توانایی دستیابی بدان را ندارد و اگر دنبال آفریننده و روزی دهنده‌ای، او محمد بن علی است. در پاسخ گفت: بر من دروغ گفته نفرین خداوند بر او

باد. (رجال الکشی - 194 نقد الرجال اثر تفرشی،
(237/5)

یکی دیگر «مغیره بن سعید» است که بر برخی امامان دروغ‌پردازی کرده است: از ابویحیی واسطی نقل شده که: ابوالحسن رضا گفت: مغیره بن سعید سخنان خلاف واقع را از زبان ابوجعفر روایت کرده که خداوند گرمی آهن را به او چشاند.

(رجال الکشی، 194)

در روایتی دیگری از ابن مسکان از کسی که از برخی یارانمان شنیده که از ابوعبدالله نقل شده که از او شنیدم که گفت: نفرین خدا بر مغیره بن سعید باد، او بر پدرم دروغ می‌گفت، خداوند هم گرمی آهن را بر او چشاند، نفرین خداوند بر کسی باد که درباره‌ی ما چیزهایی می‌گوید که ما در مورد خود نگفته ایم¹، و نفرین خدا بر کسی باد که مرا از چارچوب بندگی برای خدایی که ما را آفرید، به سوی او برمی‌گردیم و پیش انیمان در دست او است، خارج می‌گرداند. (رجال الکشی،
(195)

توطئه‌چینی و جعل اخبار از زبان امامان م‌زعمو ایشان به اندازه‌ای شایع است که شیعیان برخی از روایت‌هایی که به گمان ایشان از روایات امامان هستند بر آنان عرضه کرده اند ولی ایشان بسیاری از آنها را رد نموده اند. (رجال الکشی،
(195)

امام جعفر صادق (رح) راست گفته که می‌گوید: برخی از کسانی که مسئولیت این امر را بر عهده

1) لازم است خواننده‌ی گرامی، ص 52 کتاب «الحکومة الاسلامیة» خمینی را مطالعه کند تا دریابد آیا نفرینهای مزبور بر او صدق می‌کند یا نه؟!

گرفته اند بدتر از یهودیها، مسیحیان، زرتشتیان و مشرکان هستند. (رجال الکشی، 252) شگفت‌آورترین اتفاقات اینکه شیعیان برخی صحابه را به خاطر گزارش احادیث بسیار از پیامبر p مانند ابوهریره r را مورد انتقاد قرار می‌دهند، حال آنکه می‌بینیم، گروهی از راویان اهل تشیع در این امر از ابوهریره پیشی جسته‌اند.

به عنوان مثال، «ابان بن تغلب» گزارشگر دروغ و گمراهی، سی هزار حدیث را از جعفر صادق روایت کرده است. (رجال النجاشی، 9، وسائل الشیعه، 116/20، مجمع الرجال اثر قهبانی، 22/1) یکی دیگر «محمد بن مسلم» است می‌گویند: سی هزار حدیث از باقر و شانزده هزار حدیث از صادق را روایت نموده است.¹ با اطلاع از اینکه نامبرده از زبان امامان اهل تشیع نفرین شده است.

یکی دیگر از آن دروغ‌پردازان «جابر جعفی» است که می‌گویند: هفتاد هزار حدیث از امام باقر و صد و چهل هزار حدیث دیگر را از سایر ائمه نقل کرده است.² هر چند که یک بار هم پیش صادق نرفته و جز یک بار وی را نزد پدرش دیگر ندیده است: از زراره نقل شده که دربار ره‌ی احادیث جابر از ابو عبد الله پرسیدم، گفت: وی را جز یک بار پیش پدرم ندیده‌ام و هیچگاه نزد من نیامده است. (رجال الکشی، 169، تنقیح المقال اثر مامقانی، 203/2).

1) رجال النجاشی، 224 جامع الرواة، 143/2، رجال الکشی، 146، وسائل الشیعه، 343/20، معجم رجال الحدیث، 253/17.

2) وسائل الشیعه، 151/20.

ما حق داریم راجع به این همه روایات او از صادق و پدرش بپرسیم در حالیکه جز یک بار پیش پدر صادق نرفته است و جعفری گمان می‌برد پنجاه هزار حدیث را از او روایت کرده که هیچ کس دیگری آنها را نشنیده است¹ و تنها به کوهها می‌رفت چاله ای را می‌کند و سرش را در آن فرو می‌برد و می‌گفت: محمد بن علی فلان و فلان چیز را برایم بازگو کرد. (رجال الکشی، 171 تنقیح المقال، 202/1، مجمع الرجال، 9/2)

ما در اینجا نمونه‌هایی از راویان اهل تشیع را پیشروی خواننده می‌گذاریم که به رغم شراب خوار بودنشان از اهمیت زیادی در نزد شیعیان برخوردارند و روایاتشان نزد شیعیان پذیرفتنی است:

1- «عوف عقیلی»: از فرات بن احنف روایت شده که: عقیلی از زمره یاران امیرالمؤمنین و شرابخوار بود ولی حدیث را چنانکه شنیده بود گزارش می‌کرد. (رجال الکشی، 90 معجم رجال الحدیث، 160/11، مجمع الرجال، 290/1، تنقیح المقال، 355/2).

ما نمی‌دانیم حدیث را چگونه بازگو می‌کرد، آیا در حالت مستی؟ یا بعد از به هوش آمدن به روایت احادیث می‌پرداخت؟

2- ابوهمزه ثمالی (ثابت بن دینار): محمد بن حسین بن ابی الخطاب می‌گوید: من و عامر بن عبدالله بن جذاعه ازدی و حجر بن زائده کنار باب الفیل نشسته بودیم که ابوهمزه ثمالی پیش ما آمد، به عامر بن عبد الله گفت: ای عامر! تو ابو عبدالله را علیه من تحریک کرده و گفته ای: ابوهمزه می‌گساری می‌کند. ابو عامر به او گفت: من ابو عبدالله را علیه تو بر نی‌انگیخته‌ام ولی

(1) رجال الکشی، 171 مجمع الرجال 9/2.

درباره‌ی مواد مست کننده از او پرسیده ام و او نیز در پاسخ گفت: هر مست کننده‌ی حرام است و گفت: ولی ابوحمزه شراب خوار است. محمد بن حسین می‌گوید: ابوحمزه گفت: از خدا آمرزش می‌طلبم و به سوی او برمی‌گردم. (رجال الکشی، 176 و 177 معجم رجال الحدیث، 3/389-390، التحریر الطاووسی، 63 تنقیح المقال 1/191) علی بن حسن بن فضال می‌گوید: ابوحمزه می‌گساری می‌کرد و بدان متهم بود. (جمع الرجال 1/289، معجم رجال الحدیث 3/389، تنقیح المقال 1/191).

این شرابخوار نزد اهل تشیع فردی مورد اعتماد محسوب می‌گردد و بسیاری از علمایشان بر معتبر بودنش تصریح کرده اند. انند: طوسی در «الفهرست، ص 70، شرح حال شماره: 138، قهبانی در «جمع الرجال 1/289، اردبیلی در «جامع الرواة 1/134، شرح حال شماره: 1072، کشی در «رجال الکشی» ص 176 شرح حال شماره 81، حسن ابن شهید ثانی در «التحریر الطاووسی»، ص 61 شرح حال شماره: 67، حر عاملی در «وسائل الشیعه» 20/149، شرح حال شماره: 207 عباس قمی در «الکنی و الألقاب» 1/118، مامقانی در «تنقیح المقال 1/189، شرح حال شماره 1494، حلی در «رجال الخلی» بخش اول، ص 59، شرح حال شماره 277، خوئی در «معجم رجال الحدیث» 3/385، شرح حال شماره: 1953.

3- عبدالله بن ابی‌یعفور: او از افراد معتبر اهل تشیع به شمار می‌آید و می‌گویند: امام صادق راجع به او گفته: هیچ کس وظیفه‌ی دینی خود را درباره‌ی ما انجام نداده به جز عبد الله بن ابی‌یعفور. (رجال الکشی - 215، تنقیح المقال 2/166، معجم رجال الحدیث 10/9، جامع الرواة 1/467)

در روایتی دیگر آمده: هیچ کس را جز عبد الله بن ابی‌عفور ندیده ام که از من پیروی نماید و سخنان مرا برگیرد، من به او فرمان دادم و سفارشی به او کردم از دستورم پیروی نمود و سخنم را گوش داد. (رجال الکشی - 215، تنقیح المقال 166/2، معجم الرجال الحدیث 99/10، جامع الرواة 467/1)

ولی با وجود آن شراب خواری می‌کرد و در آن زیاده‌روی می‌نمود: ابن مسکان از ابن ابی‌عفور روایت کرده که: هنگامی از شدت درد و بیماری می‌نالید مقدار کمی شراب می‌نوشید و آرام می‌گشت، پیش ابوعبد الله رفت و او را از دردش مطلع ساخت و اینکه هرگاه کمی شراب بنوشد آرام می‌گردد. به او گفت: شراب منوش. وقتی به کوفه برگشت بیماریش او را آشفته ساخت، خانواده اش به وی روی آوردند که شراب بنوشد و از او دست برنداشتند تا مجبور به نوشیدنش گشت و در همان لحظه دردش آرام گرفت، دوباره پیش ابوعبد الله رفت و ماجرا را برایش تعریف کرد. گفت: ای ابن ابی‌عفور، می‌گساری نکن چون حرام است، شیطان تو را وادار به آن می‌کند و اگر از تو نومید گردد می‌رود. (رجال الکشی - 214، تنقیح المقال 166/2، معجم رجال الحدیث 98/10)

خواننده‌ی گرامی! کتابی که پیش رو دارید گزیده‌ی از کتاب: (مختصر التحفة الاثنی عشریة) نوشته‌ی سید محمود شکرآلوسی⁽¹⁾ درود و رحمت بیکران خدا بر او باد. صفحات 47-69 «باب دوم در بیان اقسام احادیث اهل تشیع و احوال و

1- طوری که قبلاً هم گفتیم که اصل کتاب بنام تحفة اثناعشریة (نصیحة المؤمنین وفضیحة الشیاطین) به زبان فارسی نوشته‌ی شیخ شاه عبد العزیز محدث دهلوی پسر شاه ولی الله دهلوی است نه علامه آلوسی. (مصحح)

اوضاع راویان اسناد آنها و دسته بندی پیشینیانشان و مباحث مربوط بدان⁽¹⁾ با شرح و تحقیق علامه «سید محب‌الدین خطیب» (: خداوند بخاطر نوشته‌های گرانبهایش که کتابخانه ای اسلامی را بدانها تقویت و توانگر ساخت، بهترین پاداش را به وی ارزانی دارد. من در حد توان به شرح و حاشیه‌نویسی بر آن پرداختم، حاشیه هایی که در آنها به توضیح برخی پیچیدگیها و شرح حال برخی افراد وارده در آن دست زده ام تا م سلیمانان از لایه‌های پنهان اخبار اهل تشیع و اوضاع راویان آنها آگاهی یابند و تا اینکه ثابت گردد که شیعیان، این دانش سرشار و پرفایده را از اهل سنت فرا گرفته و ریزه خوار ایشان اند ولی متأسفانه خوب از آن استفاده نکرده و به اجرا در نیاوردند.

نویسنده‌ی این سطور - که همواره کمترین جوینده‌ی راه دانش است - تنها به این دلیل اجازه‌ی شرح و حاشیه‌نویسی را بر این مطالب ارزشمند به خود داد چون دانشمندان زبردست در انجام این مسئولیت خطیر سهل انگاری کردند، پس اگر خوانندگان ارجمند عیب و نقصی را یافتند معذرت مرا بپذیرند.

پایان سخن اینکه همه‌ی سپاسها خداوند را سزااست، درود بیکران را تا روز آخرت بر پیامبرت، خاندان پاک، یاران بزرگوار و خجسته اش و هر که نیکوکارانه از ایشان پیروی کرد، فروریز - آمین.

ابو عبد الرحمن

1- در تحفة اثناعشریه فارسی اینطور آمده است : «باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان». (مُصحح)

محمد مال الله
اول ماه ربيع الثاني 1422 هـ

اقسام احادیث اهل تشیع

بدان که اصول احادیث نزد شیعیان چهار نوع می‌باشد: صحیح، حسن، موثق و ضعیف. حدیث صحیح آن است که: سندش به واسطه‌ی یک نفر عادل امامی مذهب به امام معصوم متصل شده باشد¹. بنابراین، حدیث «مرسل²» و «منقطع» جزو

1) شهید دوم در کتاب «الرعاية فی علم الروایة - ص 77) می‌گوید: «صحیح حدیثی است که سند آن به واسطه‌ی ای یک نفر عادل امامی مذهب از یک نفر همسان خود در تمام طبقات - در جایی که تعدد وجود داشته باشد - به امام معصوم متصل باشد، گرچه ناهمگونی و خلاف قاعده ای نیز بر آن وارد شده باشد».

2) چنانکه صاحب «الدراية - 47» می‌گوید: «مرسل نزد اهل تشیع عبارت است از اینکه : کسیکه امام معصوم را ملاقات نکرده آن را روایت کرده باشد... مقصود از اینکه او را ملاقات نکرده باشد یعنی در آن حدیثی که نقل می‌کند، بدین صورت که به وسیله‌ی ای یک نفر دیگر از او روایت نماید، گرچه با او پیوند و نشست داشته باشد بنابراین «ارسال» صحابی از پیامبر p هم تحقق می‌یابد و آن اینکه: حدیث را به واسطه‌ی یک نفر صحابی دیگر از پیامبر p نقل نماید».

«عریضی» در کتاب: «قواعد الحدیث، ص 73» راجع به حکم حدیث مرسل از نظر شیعیان می‌گوید: درباره‌ی حجت بودن مرسل اختلاف نظر وجود دارد : گروهی حجت بودن همه‌ی مرسلها را مشروط به اینکه شخص ارسال کننده مورد اعتماد باشد انتخاب کرده‌اند، شخص مزبور خواه صحابی، بزرگواری و یا غیر از اینها باشد، و خواه یک نفر از سند حدیث ساقط شده باشد و یا بیشتر از آن، این دیدگاه از «برقی» و پدرش نقل شده است... شیخ طوسی ادعا می‌کند که اهل تشیع به احادیث مرسل عمل می‌کنند به شرطی که احادیث صحیح «مسند» در تعارض با آنها قرار نگیرند، معنای گفته‌ی نامبرده حجت بودن همه مرسلها به شرط عدم تناقض با حدیث مسند صحیح، می‌باشد. ولی دیدگاه مشهور میان آنان حجت نبودن آنها

احادیث صحیح به شمار نمی آیند چون سند آنها به معصوم متصل نیست، ب ا وجود این ایشان لفظ «صحیح» را بر آنها اطلاق می کنند، کما اینکه گفته اند: ابن ابی عمیر در حدیثی صحیح چنین و چنان روایت کرده است. آنان صفت «عدالت» را در اطلاق صحیح بر حدیثی مشروط نمی دانند گرچه در تعریف صحیح عدالت را قید کرده اند، و می گویند: روایت یک نفر ناشناخته صحیح می باشد، مانند روایت حسین بن حسن بن ابان که بنا به گفته ای «حلی» در «المنتهی» مجهول الهویه است. و همچنین در اطلاق حدیث صحیح امامی بودن راوی را نیز شرط نمی دانند بنابراین همه ای شروط مذکور در تعریف را نادیده گرفته اند.

و همچنین حکم به صحت کسی را کرده اند که امام معصوم در حق او گفته باشد: خدا وی را خوار و بی حرمت کند و بکشد، یا او را نفرین نموده باشد، یا حکم به باطل بودن عقیده اش و یا از او تبری جسته باشد.

و همچنین روایات «مشبه ها»، «مجسمه ها» و معتقدین به «بداء»¹ را پذیرفته اند با وجود

می باشد. که این دیدگاه به «محقق»، «علامه»، «شهید اول» و سایر امامیهای متأخر نسبت داده شده ... و شهید دوم آن را معتبرترین نظرات اصولیان و محدثان قلمداد می کند و می گوید: و آن بدین خاطر است که چون اطلاعی درباره ی راوی ساقط شده در دست نیست، پس احتمالاً ضعیف بودن او وجود دارد و تا افراد ساقط شده بیشتر باشند احتمال مزبور قوت می یابد، و محض روایت او از امام نشانه ای عادل پنداشتنش نمی باشد، بلکه عامتر از این است. پس معتبر بودن راوی شرط پذیرش روایتش می باشد، که چنین شرطی در حدیث مرسل تحقق نیافته است، چنانکه ثابت نشده که «ابن ابی عمیر» و امثال او جز افراد معتبر را ساقط کرده اند تا احادیث مرسل آنان به صورت مطلق پذیرفته گردند.

1) خداوند - که نام او والاتر و پاکیزه تر از دروغ و بهتانهای یهودیان می باشد - از منظر یهودیها نادان است

و نیاز به نشانه ها و هدایتگری هایی دارد که وی را به برخی امور رهنمون گرداند، و او آفریده ها را می آفریند و جز پس از نگاه کردن بدانها نمی داند که خوب آفریده است یا نه، و اموری را که قبلاً نمی دانست برایش معلوم شد که باعث غم و اندوهش بر مخلوقات شد که در نتیجه همه ی استواریها را روی زمین ناپدید نمود و هیچ چیز به یک صورت باقی نماند . و اسرائیلیان را فرمان داد تا نشانه هایی را روی خانه هایشان بگذارند تا به اشتباه آنها را ویران نسازد؛ و سخنان دیگری از آن قبیل که حاوی دروغ و گمراهی می باشد.

عقاید باطل و بی اساس مزبور به درون دین شیعیان نفوذ کرد و یا به تعبیری صحیحتر اهل تشیع آنها را تحت عنوان «بداء» از یهودیان به عاریه گرفتند. تعریف زبان شناختی «بداء» اینست که: چیزی را بعد از علم بدان پیدا کردن تأیید و تصویب نمود. (لسان العرب - ابن منظور، 187/1)

واژه ی «بداء» در آیات متعددی از قرآن کریم آمده است از جمله: ﴿قَدْ كُنَّا فِي لُبِّيٍّ لَمَّا نَزَّلْنَا السَّمَانَ مِنَ السَّمَاءِ فَمَا كُنَّا رَأْيًا عَلَيْهِمْ فَجَاءُوا بِمِطْرٍ غَدِيٍّ يَنْقُرُ الْأَغْصَانُ كَالْعِزَّةِ وَالْحِزَّةِ﴾ (اعراف - 20): (سپس اهریمن آنان را وسوسه کرد تا عورات نهان از دیده ی آنان را بدیشان نماید).

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّنَّةَ الَّتِي كَانَتْ لِلْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ﴾ (زمر - 47): (برای ایشان جلوه گر و پدیدار می شود که گمانش نمی برند). ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّنَّةَ الَّتِي كَانَتْ لِلْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ﴾ (زمر - 48): (اعمال زشتی را که انجام می داده اند برای ایشان نمایان و آشکار می گردد).

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّنَّةَ الَّتِي كَانَتْ لِلْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ﴾ (یوسف - 35): (بعد از آن که نشانه ها را دیدند، تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند). واژه ی «بداء» در تمام آیات مزبور به معنای ظهور چیزی که قبلاً مشخص نبوده است، می باشد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّنَّةَ الَّتِي كَانَتْ لِلْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ﴾ (آل عمران - 118):

(دشمنانگی از دهان آنان آشکار است، و آنچه در دل دارند بزرگتر است).

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهُ﴾ (سوره شمس، آیه ۱۰) ﴿وَمَا أَفْلَحَ مَن زَكَّاهُ﴾ (سوره شمس، آیه ۱۱)

(بقره - 284): اگر آنچه را که در دل دارید آشکار سازید یا پنهان دارید خداوند شما را طبق آن محاسبه می‌کند. «بداء» در این آیات نقطه مقابل پنهان کردن است، و هیچ گونه آشکار کردنی جز بعد از مخفی نمودن صورت نمی‌پذیرد. بنابراین «بداء» یعنی آشکار گشتن و بروز چیزیکه نامعلوم بوده، و «ضلال» یعنی زایل شدن و از میان رفتن چیزیکه قبلاً معلوم بوده است.

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهُ﴾ (سوره شمس، آیه ۱۰) ﴿وَمَا أَفْلَحَ مَن زَكَّاهُ﴾ (سوره شمس، آیه ۱۱) اعراف - 37: (معبودهایی که جز خدا می‌پرستیدید کجایند؟ می‌گویند: از ما نهان و ناپیدا شده‌اند).

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهُ﴾ (سوره شمس، آیه ۱۰) ﴿وَمَا أَفْلَحَ مَن زَكَّاهُ﴾ (سوره شمس، آیه ۱۱)

(انعام - 24): «و آنچه بر می‌یافتند از آنان ناپدید گشت». و اما غفلت یعنی اینکه آنچه موجود، پدید آمده و حاضر است دانسته نشود.

انسان دارای هر سه ویژگی مزبور است (خفاء، ضلال و غفلت) زیرا جهل و نادانی سراسر وجودش را فرا گرفته است.

و از آنجا که خداوند آگاهی جزئی و کلی را از همه چیزها از ابتدا تا انتها پیش از آفریدن آنها و بعد از آن دارد، پس (بداء، ضلال و غفلت) نسبت به دانش بی‌پایان خداوند محال و غیرممکن است. (الوشیعة فی نقد عقاید الشیعة - موسی جار الله، ص 110)

«بداء» از منظر اهل تشیع عبارت است از اینکه: چیزی که قبلاً خداوند بدان عالم نبوده برایش آشکار گردد. هر که بداء را نداند و یا بدان اعتراف نکند بویی از علم و معرفت را نبرده است. (شبهات حول التشیع - علی عصفور، ص 52) بنابراین، هیچ انسانی بدون افترا زدن به خدا و نسبت دادن جهل به او عالم محسوب نمی‌گردد.

گاهی اوقات برخی از شیعیان در انکار این عقیده به منازعه می پردازند، بخاطر رعایت امانت علمی و حفظ روششناسی تحقیق گوشه هایی از منابع معت بر ایشان را بازگو می نمایم. «کلینی» در کتاب «الأصول من الکافی 146/1 - کتاب الحجة - باب البداء» از زرارة روایت می کند که: به وسیله ی هیچ چیزی مانند «بداء» بندگی خدا صورت نگرفته است.

پس عبادت شیعیان عبارت است از عبادت پروردگاری جاهل و نادان، ولی کسی که نادان است و مصلحت بندگانش را نمی داند چطور پرستش می شود؟ کسیکه همه ی احکام و دستوراتش از روی جهل صادر شده باشد؟ لذا جز انسان جاهل عبادت جاهلانه را انجام نمی دهد.

در روایت ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابو عبدالله آمده که: «بداء» پیش از هر چیز دیگری باعث بزرگداشت خداوند می گردد (الکافی، 146/1) محقق کافی در شرح آن می گوید: بداء یعنی از طریق آشکار گشتن علم به مصلحت کاری که پیشتر مخفی بوده مشخص گردد، سپس دایره ی استعمال آنرا وسیعتر می کنیم و می گوییم: بداء یعنی ظهور هر چیزیکه ظاهرش خلاف آن بوده است. گفته می شود: **بدا له ان يفعل کذا**، یعنی: انجام کاری برایش مشخص گردید که ظاهرش خلاف آن را ایجاب می کرد. پس خداوند از دید اهل تشیع کسی است که سرزده و به صورت ناگهانی چیزهایی برایش معلوم می شود که قبلا نمی دانسته یا خلاف آن را دانسته است. خداوند بس والاتر از چنین سخنان پوچ و بی اساسی است (**بدا له ان يفعل کذا**) (کف - 5): (چه سخنی بزرگی از دهانهایشان بیرون می آید!! آنان جز دروغ و افتراء نمی گویند).

کلینی در «الکافی 148/1» از دیان بن صلت روایت می کند که: از رضا شنیدم می گفت: خداوند هیچگاه پیامبری را نفرستاده مگر همراه تحریم شراب و اعتراف به «بداء». برای خدا پس فرستادن پیامبران از سوی خدا مشروط به اینست که به جهالت خدا اعتراف شود و ایشان آن را میان مردم گسترش دهند و به آنان بفهمانند. و یا در همان کتاب 148/1، از مرزام بن حکم نقل می کند که از ابو عبدالله شنیدم می گفت: هیچ پیامبری ادعای پیامبری نکرده تا پنج خصلت را برای خدا اثبات

نکرده باشد . بداء، مشیئت، سجده، بندگی و فرمانبرداری.

و دوباره در 468/1 - باب کراهیة التوقیت از ابوحمزة ثمالی نقل می کند که : از ابوجعفر شنیدم می گفت: ای ثابت، خداوند متعال این امر (خروج مهدی موعود) را در سال هفتاد تعیین نمود، وقتی حسین ۱۰ کشته شد خشم خدا بر ساکنان زمین شدت گرفت و آن را به سال صد و چهل به تأخیر انداخت، ما برای شما آن را خبر دادیم شما آن را پخش کردید و پرده از رویش برداشتید و خدا پس از آن زمانی برایمان قرار نداد، خدا هر چه را بخواهد از بین می برد و هر چه را بر جای می دارد و در علم خدا ثابت و مقرّر است.

آیا صریحتر از این روایت وجود دارد؟ شیعیان این افترا و گمراهی را چگونه تفسیر می کنند؟ طیب الموسوی در «تفسیر القمی 39/1» در شرحی بر روایت مزبور می گوید: شیخ طوسی در «العدّة» می گوید: حقیقت بداء در لغت به معنی ظهور (آشکار گشتن است چنانکه گفته می شود: حصارهای شهر برای ما مشخص گشت . گاهی در مورد آگاهی پیدا کرن از چیزی بعد از اینکه معلوم نبوده است، استعمال می گردد، سید مرتضی می گوید: ممکن است آن را بر معنای حقیقتش حمل کرد بدینصورت که (بداء لله) یعنی امر و نهی هایی که قبلاً مشخص نبود برایش آشکار گشت. کتابهای اهل تشیع می گویند: اعتقاد به بداء پاسخی است به یهودیان که می گویند: خداوند همه ی کارها را به پایان برده و دیگر کاری برایش باقی نمانده است . این تأویل آنان فریب و نیرنگی است برای گول زدن نادانان و افتزایی است علیه یهودیان . اهل تشیع عقیده ی بداء را از کتاب «تورات» محرف به دست آورده اند لذا ادعای پاسخ به یهودیان از طریق بداء ناسپاسی نعمت به حساب می آید.

کتاب شیعیان سخنان خود را اینگونه می آرایند که : جایگاه «بداء» در آفرینش بسان جایگاه «نسخ» در قانونگذاری است. یعنی بداء نسخی تکوینی است همچنانکه نسخ بدائی تشریحی است.

این تأویل تنها پیراستن سخنان یاوه و باطلشان است وگرنه بدائی در نسخ وجود ندارد چون حکمی که نسخ می گردد به صورت موقت در علم خدا وجود داشته است . و مهلت حکم و پایان پذیرفتن آن به هنگام فرا آمدن وقت

مقرر پیش از صدور حکم برای خداوند معلوم بوده و بدائی وجود ندارد. بلکه درست بگوییم: آن چیز از طرف خدا پس از فرود آمدن حکم نسخ کننده و پس از وقوع از میان برداشتن آن برای ما آشکار گردید، پس بداء مربوط به ما و شناخت و آگاهی ما می باشد نه علم و دانش خدا. (الوشیعة فی نقد عقائد الشیعة - 110 و صفحات پس از آن) دکتر موسی موسوی در کتاب ارزشمند خود «الشیعة والتصحیح»، ص 147 و پس از آن می گوید: «اگر غلط و خطایی را باز هم به خطا تفسیر کنیم، این مسئله به معنای استمرار در اشتباه و خطا، و عدم خروج از آن تا قیام قیامت است. به همین دلیل می خواهم بگویم که اگر به راستی بعضی از علمای ما به شجاعت علمی، خلوص نیت، صفای فکر، و صفای ذهن آراسته بودند، در تفسیر کلام و یا جمله ای ساختگی که با اصول عقیده و بدیهیات عقلی منافات دارد هرگز این راه پر پیچ و خم را نمی پیموده و با فشاری بر ابقای آن در کتابهای زیارت و روایت، بر اشتباه خود اصرار نمی کردند. این حالت نمونه کاملی از اصرار کردن به گناه و بالیدن به آن است و تا زمانی که مسئله بر این منوال باشد، رها گشتن از اوام بسیار مشکل بوده و انتظار عن ایت الهی را داشتن، طمعی بسیار بیهوده است چون خداوند می فرماید: ﴿لَا يَهْدِي اللَّهُ الْكَاذِبِينَ﴾ (حج - 8): (و از مردم کسانی هستند که درباره خداوند مجادله می کنند بدون علم و هدایت، و به غیر از کتاب روشن).

مفهوم «بداء» بر اکثریت قریب به اتفاق شیعه امامی پوشیده بوده، و حتی می توان گفت که از محتوای آن چیزی نمی دانند و در صورتی که معنای این نظریه از آنان پرسیده شود. در جواب حیران می مانند و بسیار جای تاسف و اندوه است که ببینیم امتی به فضل رهبریت مذهبیش به این حال و روز بیافتد. چون می توان گفت: هزاران، بلکه صدها هزار شیعه وجود دارند که هنگام ورود به مراقد امام دهم و یازدهم، یعنی «علی النقی» و «حسن العسکری» این جمله را تکرار نموده: «السلام علیکما یا من بداء الله فی شأنکما». (معنی): (سلام بر شما ای

کسانی که خداوند در حق شما مرتکب بداء شده است) .
 (مفاتیح الجنان - 929) و حتی معنی آن را هم نمی دانند .
 آنان نمی دانند که این جمله، چگونه و به چه دلیل
 بوجود آمده است و خطورت این سخن را که در آن، سلطه،
 علم، اراده، و حکمت را از خداوند نفی می کند، نمی
 فهمند. اما شگفت انگیزتر از همه این است که تا به
 امروز حتی یکی از علمای ما نیز جهت حذف این جمله از
 زیارت نامه ها و یا منع قرائت آن حرکتی از خود نشان
 نداده است. این جمله همانند جمله ها و عبارات ساختگی
 دیگر است که کتابهای زیارت و روایت را پر نموده، و
 همان طور که گفتیم با اساس عقیده و روح اسلام تناقض
 دارد.

اما معنی «بداء» چیست؟ گفتیم که شیعه در هنگام زیارت
 مراقب امامان دهم و یازدهم این کلمه را در جمله یاد
 شده بکار می برند . و همان گونه که همه اعتقاد داریم،
 در عقیده شیعه امامی، امامت بر حسب تسلسل از پدر به
 پسر بزرگتر انتقال می یابد اما امام حسن و امام حسین
 از این قاعده مستثنی می باشند. و در نتیجه امامت پس
 از امام حسن به فرزند بزرگتر او انتقال نیافته، بلکه
 به برادرش حسین انتقال یافت.

اتفاق دیگری که در مسیر امامت رخ داد این بود که
 اسماعیل، یعنی پسر بزرگ امام ششم شیعه جعفر صادق، در
 زمان حیات پدرش وفات یافت، و در نتیجه امامت به
 برادر او موسی ابن جعفر، یعنی فرزند کوچکتر جعفر صادق
 انتقال یافت. این تغییر در مسار امامت که يك منصب
 الهی است، به «بداء» یا روشنتر بگوییم : تجدید نظر و
 تغییر اراده خداوند معروف است. یعنی خداوند اراده خود
 را تغییر داده و بر اساس آن، امامت الهی از اسماعیل به
 موسی ابن جعفر، و سپس به فرزندان او انتقال یافته
 است، پس می بینیم که در این مسئله، امامت طریق
 طبیعی خود را که انتقال این منصب از پدر به پسر
 بزرگتر است طی نکرده است.

اما سوال گیج کننده این است که چرا تغییر مسار
 امامت، بداء نامی ده شده و به خداوند نسبت داده
 می شود، در صورتی که اثبات این تغییر، احتیاجی به این
 مسئله ندارد که از قدرت خداوند بکاهد . پاسخ این
 سوال باید در رابطه با اوضاع و احوال حاکم بر عهد

اول جدال میان شیعه و تشیع داده شود منصب امامت هنگامی که منصبی الهی باشد به انتخاب تن نداده، و سیر آن با مرگ امام شرعی عوض نمی شود بر حسب ناموس و قانون الهی، منصب امامت پس از مرگ امام شرعی از او به پسر بزرگتر او انتقال می یابد. و به همین علت امامت را امری تکوینی نامیده اند که به متغیرات زمان و مکان تن نمی دهد و رابطه امام با پسر بزرگتر او، همانند رابطه علت و معلول رابطه ای ذاتی و لاینفک است. در نتیجه معنای این کلام این است که امام پدر هیچ اختیاری در تعیین امام پس از خود ندارد، و این اختیار بر طبق اراده خداوند از قبل انجام گرفته است. این جنگ و جدال فکری در زمان قبل از غیبت کبری و پیش از اینکه به افقهای وسیع دیگری انتقال یابد گریبان گیر خود شیعه می شود. و این مسئله در زمانی اتفاق می افتد که مذهب اسماعیلی شروع به ظاهر شدن در میدان افکار اسلامی نموده، و وحدت شیعه را به خنط از هم پاشیدگی داخلی تهدید می کند. مذهب اسماعیلی، اراده ازلی خداوند را تغییر پذیر نمی بیند، و امامت را فقط بر حسب همان تسلسل موجود می پذیرد. به این معنی که شخص امام پدر، در تعیین امام بعدی هیچ سلطه ای نداشته، و این اختیار از قبل به اراده معین خداوند انجام گرفته است. پس هنگامی که وارث شرعی، یعنی اسماعیل می میرد پدر او یعنی جعفر صادق نمی تواند فرزند کوچکتر خود، موسی را جانشین او کند. بلکه امامت الهی بر طبق قاعده یاد شده، به فرزندان اسماعیل انتقال می یابد. و چون شیعه خود بانی نظریه امامت الهی است، و می خواهد هر طور شده از این سر در گمی و منجلاب رهایی یابد نظریه «بداء» را پیش کشیده، و مسئولیت انتقال امامت از اسماعیل به موسی ابن جعفر را به خداوند متوجه می کند. و با ابداع این نظریه در آن واحد امام جعفر صادق تبرئه شده، و مذهب اسماعیلی نیز مردود خوانده می شود. همان گونه که همه می دانیم امامت نزد اسماعیلی هنوز هم استمرار داشته، و امامشان که از نسل اسماعیل می باشد، حی و حاضر زمام رهبری آنان را بدست دارد. باز به نظریه بداء بازگشته و می گوئیم که این نظریه در اوائل ظهور فرقه اسماعیلیه که وحدت شیعیان را تهدید می کرد مطرح شد و به همین علت تا اوایل قرن سوم هجری از آن هیچ اثری نمی بینیم. اما چرا شیعه امامان

دهم و یازدهم را مخاطب قرار داده، می گوید خداوند در حق آنان مرتکب بداء شده است؟ و جالب است که می بینیم نه موسی ابن جعفر، و نه پسر او علی الرضا، و نه نوه او محمد الجواد، هیچ کدام حتی با يك کلمه که نشان دهنده ارتکاب بداء نسبت به آنان با شد مخاطب قرار نمی گیرند. این امر يك نکته را ثابت می کند و آن این است که نظریه بداء هنگامی که مطرح شد که اسماعیلیان پای در صحنه وجود گذاشته، و با قدرت تمام خود را مطرح می کردند و این مسئله در اوائل قرن سوم هجری یعنی در زمان امامان دهم و یازدهم اتفاق افتاد. بعضی از اعلام شیعه جهت اثبات تغییر مسار امامت از اسماعیل به موسی ابن جعفر به «بداء» پناه بردند، در حالی که امامت و انتقال آن از پدر به پسر، به صورتی که شیعه قبل از عهد جدال میان شیعه و تشیع به آن عقیده داشت، هیچ احتیاجی به پیش کشیدن نظریه بداء، و تغییر اراده الهی نداشت. چون بر طبق وصیت امام صادق که شاهد وفات فرزند بزرگش، یعنی نامزد اول مقام امامت بود، این مقام به نامزد دوم آن انتقال می یافت. و بدون شك امام صادق در مورد کسی که پس از ایشان تولیت امور فتوا و فقه را بدست می گیرد رای خود را اعلام کرده بود. پس ك لام امام و تعیین وارث شرعی توسط ایشان فصل خطاب بوده، و زیر پا گذاشتن آن ناممکن است.

موضوع بداء گوشه ای از کتابهای شیعه را اشغال نموده و بعضی از علما نیز در دفاع از بداء، فصل خاصی را بدان اختصاص می دهند. این جدل به بحثهای فلسفی و کلامی انجامید که کتابهای ع لمای «کلامیه» آکنده از آن است. مباحثی همچون اراده الهی، اجلهای حتمی و مقدر، که قدر را می رانند، صدقه ای که بلا و آزمایش را می راند، و کلامهای دیگری که اهل علم بدان آگاهند. بعضی از علمای شیعه نیز راه خروج از این گره را، در جدا نمودن «نسخ تشریعی» از «نسخ تکوینی» می بینند و

می گویند که بداء نسخی است در تکوین، و نمی دانم کسانی که این همه در مورد بداء نوشته و سخن راندند، در این

آیه کریمه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَادِيَ الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُخْرَجُونَ مِنَ الْإِيمَانِ وَالَّذِينَ يَتَّبِعُوهُمْ يَكُونُوا أُولِي نَارٍ أُولِي الْيَمِينِ﴾

اینکه همه‌ای این امور موجب کفر و کافر بودن معتقد بدانها می‌گردد، روایت شخص کافر قطع نظر از صحیح بودنش اصلاً پذیرفتنی نیست، بنابراین، شرط عدالت نزد آنان مشروط و معتبر نمی‌باشد گرچه در تعریف حدیث صحیح بدان اشاره نموده اند، زیرا کافر به هیچ وجه نمی‌تواند عادل باشد. و همچنین حدیث موجود در «رقاع»¹ که ابن بابویه آن را آشکار ساخت و ادعای انتساب آن

﴿...﴾. (الرعد: 39). «خداوند هر چه بخواهد محو، و هر چه بخواهد اثبات می‌کند و ام‌الکتاب نزد او است». راه حلی برای آن سر در گمی و معضله پیدا کردند یا نه؟ در هر صورت کسانی که در مورد بداء نوشتند، به جز انباشتن اوهام بر اوهام، و سفسطه بر سفسطه، کار دیگری از پیش نبردند. در صورتی که اگر راه حلی را در آیه یاد شده جستجو می‌کردند از آن گره کور بافته دست خودشان بود، نجات یافته و عاقبتشان به طعنه زدن و کاستن از سلطه خداوند نمی‌انجامید. و این سخن مسخره را نیز که خداوند چیزی را اراده نمود، اما نتیجه امر چیز دیگری از آب در آمد، بر زبان نمی‌رانند».

1) علامه «محب‌الدین الخطیب» (رح) در توضیحات خود بر کتاب: (مختصر التحفة الاثنی عشریة - ص 48) می‌گوید: هنگامی که سال 260 هـ حسن عسکری در سن سی سالگی درگذشت، شیعیان گمان بردند او پسر بچه ای دارد که خود را در سردابی (زیرزمینی) در شهر سامراء مخفی کرده و بسان نیاکانش معصوم و منبع قانون گذاری می‌باشد. «رقاع» کاغذهایی است که سؤالهای شرعیشان را روی آن می‌نویسند و شبانه در سوراخ درخت نزدیک سرداب مزبور می‌گذارند، آنگاه به زعم خود جوابهای داده شده از طرف آن پسر بچه را صبح تحویل می‌گیرند. گمان می‌برند کسانی که جوابها را روی آن کاغذها می‌نویسند کسانی‌اند که ابواب «صاحب‌زمان» نام دارند، نخستین ایشان عثمان بن سعید عمری، سپس پسرش محمد بن عثمان است که در سال 30 هـ از دنیا رفت، پس از او مسئولیت «باب» بودن یا سفارت میان شیعیان و سرداب به حسین بن

روح نوبختی انتقال یافت تا اینکه سال 326 فوت کرد، و مسئولیت دربنانی را به علی بن محمد سمري سفارش کرد نامبرده نیز مسئولیت مزبور را بر عهده گرفت تا اینکه سال 329 از دنیا رفت و با مرگ او گفتند: غیبت کبرای صاحب زمان به وقوع پیوست. کاغذهای دروغین مزبور بسیار بودند، از جمله «رقاع» علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، او هر از گاه ی پارچه کاغذی را بیرون می‌آورد و گمان می‌کرد به خط پسر بچه صاحب زمان نوشته شده که پاسخ پرسش وی را داده است که آن را از طریق حسین بن روح از دست علی بن جعفر بن اسود بدست آورده است. یکی دیگر از آن کاغذها، کاغذهای محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری قمی است، که قبلاً راجع به «رقاع» و ارزش علمی آنها در مجله ای «الفتح» شماره 844، ماه جمادی الآخر سال 1366 هـ بحث به میان آورده ایم.

استاد «احمد الکاتب» در کتاب ارزشمند خود «تطور الفكر السياسي الشيعي من الشورى إلى ولاية الفقيه، ص 227 و صفحات بعد از آن (می‌گوید: «مدافعات ثوری وجود (مهدی) برای اثبات دیدگاه خویش، نامه هایی را دستاویز قرار داده اند که به باور آنان مهدی آنها را برای عده ی مردم فرستاده است، ولی ما بعد از تحقیق درباره ی این روایتها و اسناد آنها ضعف و بی پایه بودنشان را کشف نمودیم و اینکه نامه های مزبور تنها شایعاتی هستند که مدعیان وکالت آنها را جعل کرده اند.

نامه اولی: که طوسی آن را نقل می‌کند از جماعتی که نام آنها را ذکر نمی‌کند عن محمد التلعکبری عن احمد بن علي الرازي که علمای رجال شیعه در باره اش می‌گویند: (ضعیف و مغالی) و احمد بن اسحاق القمی ذکر نمی‌کند به چه شکل با (صاحب الزمان) نامه نگاری کرده؟ وجه شخص جواب (مهدی) را به او رسانده؟ و احتمال می‌رود که خودش نامه را درست کرده باشد.

نامه دوّمی که طوسی ایضا از احمد بن علي الرازي (الضعیف المغالی) نقل می‌کند از عده ای از مجهولین است، بعلاوه این نامه متضمن امری است غیر معقول و آن قبول حکمیت شخصی غیر معروف و وجودش مورد اختلاف بوده، تا اینکه خودش وجودش را ثابت کند. شاید هم جواب نامه را یکی از ادعیاء نیابت داده، با اینکه شك در وجود ابن الحسن مستلزم شك در صدق نواب اربعه می‌شود، بنا بر این نمی‌توانیم به یکی از نواب اربعه رجوع کنیم

قبل از اینکه از وثاقتش مطمئن شویم، یا تصدیق به چیزهاییکه به ما نشان میدهند از قبیل نامه های منسوب به المهدي، بکنیم.

(نامه سوم) اما روایت صدوق که معروف به (التوقيع)، آن روایت ضعیفه می باشد، بخاطر مجهولیت و ضعف اسحاق بن یعقوب، و علماء سابقین مانند کلینی این روایت را نقل نکردند. و نامه متضمن اموری است غیر صحیح، از جمله:

1- ناقل نامه نائب دوم محمد بن عثمان بن سعید العمري بود و نامه شامل مدح و ثنای زیادی نسبت به خودش و پدرش بوده، و این مارا مجبور می سازد با دیده شک و تردید به نامه نگاه کنیم، و مسئله جعل از طرف العمري را احتمال کنیم.

2- اباحه خمس در عصر غیبت تا وقت ظهور، این مخالف است با استمرار احکام اسلام در هر وقت، و علمای شیعه از مسئله اباحه خمس در عصر غیبت عدول کردند.

3- مطالبه کردن مردم از سؤال نکردن از سبب غیبت، با اینکه فلسفه غیبت از ضروریات دین می باشد، و باید آن را دانست تا راهی و مقدمه ای برای ایمان به (مهدي) باشد.

لذا می توان یقین کرد که این نامه یا (توقيع) ضعیف و غیر قابل اعتماد می باشد.

(نامه چهارم) روایت دوم صدوق از العمري عن عبد الله بن جعفر نقل می کند می گوید: او (عبد الله بن جعفر) نامه را نزد سعد بن عبد الله یافته، یعنی خودش بطور مستقیم نقل نکرده بلکه آن را در کتابی یافته. در علم روایت، پیدا کردن در لا بلای کتابها و بدون ذکر سند، از ضعیفترین نوع روایت می باشد، به اضافه اینکه سعد بن عبدالله راه بدست آوردن نامه را ذکر نکرده و نمی گوید چه کسی نامه را به او داده؟ و سعد این نامه را از عمرین (عثمان بن سعید عمری و پسرش محمد عمری) نقل نکرده، بلکه از شخصی که نامش مشخص نشده است نقل می کند، او فرض می کند (المهدي) می باشد. شاید هم نامه توسط عمرین درست شده بوده، چون این رساله نظریه آنها را مبني بر وجود المهدي تقویت می کند، و نیابت آنها را محکمتر می سازد، از این رو، نامه از اعتبار ساقط می باشد.

اما رسائل شیخ مفید که طبرسی و ابن شهر آشوب آنها را در کتابهایشان نقل کردند، ملاحظه می شود که خود مفید در هیچ يك از کتابهایش به آنها اشاره ای نکرده، اگر نسبت این رسائل به شیخ مفید هم صحیح باشد باز هم در آن هیچ دلیلی نمی باشد، مفید می گوید: نامه ها را از شخصی اعرابی گرفته، اعرابی نامه ها را از شخصی دیگری گرفته که او این شخص را نمی شناخته، و نامه ها با دستخط مهدی نبوده، اعرابی می گوید: آنها دیکته مهدی بوده اند. مفید قبول نکرد نامه هایی که اعرابی به او رسانده به کسی از یاراناش نشان بدهد، مفید می گوید که این کار بامر مهدی بود. اما مفید نامه هایی با دستخط خودش به مردم ابراز داشت و گفت: مهدی چنین از او خواسته بوده است.

اگر این مسئله صحیح هم باشد در حقیقت ما بدنبال نامه هایی هستیم که با دستخط مفید باشد، که خود شیخ مفید اعتراف دارد که آنها نسخه ای از نامه هایی که اعرابی مجهول به او داد، و حتی شیخ مفید هم او را نمی شناخت، اعرابی می گوید: آن نامه ها از شخصی به املاء رسید که قبلاً او را نمی شناخت، آن شخص مجهول می گوید: (المهدی) رساله را به او دیکته کرده است. در واقع ما در قبال خبر آحادی می باشیم که مفید آن را از شخصی مجهول، و او از شخصی مجهول، از (مهدی) روایت می کند. **این هم بنوبه خود چند احتمال دارد:**

1- جعل نامه از طرف مفید، بالخصوص وقتیکه بفهمیم نامه متضمن تزکیه و مدح فراوان نسبت به مفید می باشد، و مهدی در بخشهایی از آن نام «مفید» را پیش از نام خود می آورد.

2- جعل آن نامه به وسیله ای آن یک نفر عرب، یا آن مرد مجهول الهویه است.

3- نامه از جعل شخصی سومی که به نویسنده نامه کذباً گفته: من (المهدی) می باشم.

در علم روایت و درایت همچنین روایاتی مستحق توقف والتفات نمی باشد.

در اینجا دوست دارم توجه خواننده ی گرامی را به نکته ی مهمی جلب نمایم، که موضوع دست خط «مهدی» در آن نامه ها و امضاهای زیادی است که به او نسبت داده شده اند. انسان معتقد به وجود امام مهدی و بخصوص انسانهای امروزی علاقه ای زیادی به دیدن دست خط او

دارند زیرا از دیدنش محروم بوده اند، و آرزو می کند تاریخ حتی اگر نسخه ای از نامه ها و امضاها هم باشد نگه داشته و شیعیان آن دوران اهمیت این موضوع را درک کرده و نامه های امام را در گنجینه ای تاریخیشان حفظ نموده باشند، چرا که آنها به عنوان مهمترین وسیله جهت تحقق و واریسی آن دوران و اطمینان از حقیقت مهدی و شرایطی که منجر به غایب شدنش گشت، به شمار می آید. از این رهگذر کوشیدم تا درباره ی آثار دست خط مهدی در نامه هایش به دست آوردن هر نمونه ای از آنها و راجع به امضاهاش جست و جوی کاملی بنمایم. من در ابتدا گمان می کردم شیعیان آن دوران بخصوص (جانشینان چهارگانه)، فقها و یا محدثان اهتمام ویژه ای نسبت به نگهداری آنها داده اند، ولی ردّپایی از آن را ندیدم و حول و حوش این موضوع پیچیدگی شک آوری نیز یافتیم. در دست نوشته ای که طبرسی آن را در کتاب «الاحتجاج» از اسحاق بن یعقوب از عمری نقل می نماید جملاتی را دیدم که می گوید: «هیچ کس را از خطی که نوشته ایم مطلع نکن».

این امر پرده از روی خلاف انتظارات یعنی اهتمام به دست خط و نگهداشت نامه های مهدی را بر می دارد، و این را می رساند که دست نوشته ی مشخص و معروفی برای مهدی وجود ندارد که بتوان آن را میزان قرار داد و صحت و سقم سایر نامه ها را با آن سنجید. چنانکه طوسی را دیدم در مورد دست نوشته ای «مهدی» به گونه ای شک برانگیز اظهار نظر می کند و می گوید: «ابونصر هبة الله گفته: بخط ابي غالب الرازي يافتم: عمري امر نيابت را براي پنجاه سال به عهده داشته، مردم اموال را به او حمل مي کردند و براي مردم توقيعات را بيرون مي آورد، توقيعات با همان دستخطي بود که در زمان حيات حسن عسکري بود، توقيعات در مسائل دين و دنيا بود، و آنچه مردم از او مي پرسيدند جوابهاي عجيب و غريب ميداد.» (الغیبة، الطوسی، ص 223).

طوسی نگفته که ال عمری چرا این کار را می کرد؟ که توقيعات را با دستخط (امام مهدی) نشان نمی داد؟ اصلاً شناختن دستخط عسکري هم در زمان خودش مشکل بود، چون بعضی از غلات و مدعیان نیابت احیاناً دستخط حضرت عسکري را تزویر می کردند، بسبب تزویر دستخط شیعیان در مشکل شناخت دستخط امام عسکري برخورد می کردند، این مشکل در حیات خود عسکري بود، چه رسد در زمان

را به ائمه کرد، صحیح دانستند . و از خطهایی که به گمان ایشان خط امامان است روایت نمودند، و این نوع روایات را بر دیگر احادیث صحیح الاسناد ترجیح دادند.

این بود حال حدیث صحیح ایشان که قویترین و والاترین نوع حدیث است.

و اما حدیث حسن؛ نزد اهل تشیع این است که : زنجیره‌ی راویانش به وسیله‌ی یک نفر امامی مذهب ستایش شده بدون تصریح بر عادل بودنش، به امام معصوم متصل شده باشد . بنابراین حدیث مرسل و

غیبت امام مهدی که در اساس کسی او را ندیده است، چه رسد به دستخطش، عموم مردم هیچ وسیله‌ی برای شناختن دست خط امام مهدی در دست نداشتند . و العمری دستخطها و تواقیع را دست کسی نمی داد، بلکه آنها را استنساخ می کرد، چیزی که به مردم نشان می داد دستخط خودش بود. شیخ مفید هم به همین صورت کار کرد و طبق روایات مزعومه دستخط خودش را نشان داد و ادعا کرد که آن را از نامه (امام مهدی) استنساخ کرده که در اساس نامه ها با خط (مهدی) نبوده، بلکه دیکته المهدی به یک مرد مجهول بوده است.

اگر ما نسخه هایی از دستخط (امام مهدی) بدست میاوردیم، آن موقع ممکن بود مقارنه ای صورت بدهیم و درست و غلط را از یکدیگر جدا می سازیم، اما چنین چیزی اتفاق نیفتاد. روی این اصل می گوئیم: سزی بودن دستخط، و حرص بودن نواب اربعه بر اخفای آن دلیلی دیگری بر عدم وجود (محمد بن الحسن العسکری) می باشد. اگر (امام مهدی) حقاً وجود داشت و بخاطر مسائل امنیتی مخفی شده بود، حتماً تلاش میکرد که خودش را به شیعیان معرفی کند و آنها را از راه رسائل و توقیعات رهبری و راهنمایی میکرد، و نامه ها و توقیعات را طوری می نوشتند که قابل شك و تردید نباشد، یا ممکن بود نامه ها را طوری می نوشتند که بتوان آنها را شناخت و تمییز کرد و با آنها مقارنه صورت داد تا صحیح را از مزور و قلابی معلوم ساخت. و بالاخره این يك روش و راهی برای اثبات شخص او می شد».

منقطع داخل تعریف حدیث حسن نیز نمی گردند¹ گرچه اطلاق حسن بر آنها نزد آنان شایع و مشهور می باشد چراکه فقیهانشان تصریح کرده اند: روایت «زراره» درباره ی کسیکه اعمال حج را به صورت ناتمام انجام داد و وقتی که سال دیگر آن را اعاده کرد، جزو احادیث حسن به شمار می آید هر چند که منقطع است.

لفظ «حسن» را بر شخص ستای ش ناشده اطلاق می کنند، ابن مطهر حلی می گوید: طریق «فقیه» به «منذر بن جیفر²» جزو طریقهای حسن بحساب می آید

1) بهاء الدین عاملی در کتاب: «الوجیزة فی الدراية - 5) می گوید: زنجیره ی سند اگر متشکل از امامیه های ستایش شده به عدالت بود، صحیح، و اگر خلاف قاعده ای در آن بود و یا همه یا برخی غیر امامی همراه عدالت بقیه بود حسن به شمار می آید.

غریفی در «قواعد الحدیث - 24» می گوید: حدیث حسن حدیثی است که: سند آن به وسیله ی یک نفر امامی مذهب ستایش شده بدون تصریح بر عدالتش به امام معصوم متصل شده باشد و شرایط مزبور در همه یا برخی مراتب آن وجود داشته و در صورت دوم بقیه جزو راویان صحیح باشند.

2) خوئی در «معجم رجال الحدیث، ج 18/334» می گوید: در مورد منذر بن جیفر توثیق (معتبر دانستن) و ستایشی وارد نشده، ولی با وجود آن «ابن داود» وی را در شمار قسم اول آورده (1570) شاید حکم مزبور را بر اصل عدالت صادر کرده باشد. «وحید» در «التعلیقة» می گوید: دایم وی را حسن دانسته زیرا طریقی از صدوق به او منتهی می گردد، و اینکه بزرگانی همچون: صفوان، ابن مغیره و احمد بن عیسی و دیگران از او روایت کرده اند بیانگر معتبر بودنش می باشد، (پایان سخن وحید). می گویم (یعنی خوئی): بارها گفته ام منتهی شدن طریق روایت صدوق به کسی دال بر حسن بودنش نمی باشد، با وجود این مجلسی در «الوجیزة» نامبرده را در شمار افراد ناشناس آورده و اما روایت بزرگان مزبور از وی نشانه ای معتبر بودنش نیست.

هر چند که هیچ یک از افراد این گروه وی را ستایش نکرده اند. و اما **حدیث «موثق»** که «قوی» نیز نامیده می‌شود عبارت است از: هر حدیثی که کسی وارد طریق آن شده باشد که با وجود فساد او دن عقیده اش تصریح اصحاب بر معتبر بودنش وجود داشته و سایر افراد آن خالی از ضعف باشند.¹ با اینکه ایشان «موثق» را بر طریق ضعیف هم اطلاق کرده‌اند، مانند خبری که «سکونی» از ابوعبدالله از امیرالمؤمنین روایت نموده است، و همچنین «قوی» را بر روایت نوح بن دراج²، ناجیه بن ابی

(1) عاملی در «الدراية - 23» می‌گوید: علت نامگذاری چنان حدیثی به «موثق» این است که چون روایت کننده اش مورد اعتماد است هر چند جزو مخالفان هم باشد و بدین ترتیب موثق از صحیح جدا می‌گردد گرچه هر دوی آنها در شرط معتبر بودن راوی مشترک اند، و علت نامگذاری به «قوی» هم اینست که به علت معتبر بودن راوی ظن قوی راجع به آن وجود دارد و آن اینکه کسیکه باوجود فساد عقیده اش مورد تأیید اصحاب قرار گرفته به سند آن راه یافته است، یعنی جزو یکی از گروههای مخالف شیعه امامیه باشد هر چند شیعه مذهب هم باشد. و گاهی «قوی» بر حدیثی اطلاق می‌گردد که یک نفر راوی امامی مذهبی که از نظر منتقدان نه تعریف شده و نه نکوهش شده باشد، آن را نقل کرده باشد.

(2) نوح بن دراج: قاضی کوفه بود که شیعه بودنش را از مسلمانان پنهان می‌کرد، ابن داود حلی در کتاب: «رجال ابن داود، ص 197» می‌گوید: نوح بن دراج قاضی بود که از نظر من باید در مورد او توقف کرد. خوئی در «معجم رجال الحدیث، 119/19» می‌گوید: نوح مجهول الهویه است. شرح حال وی را در این منابع بخوانید: ایضاح الاشتباه: 134، جامع الرواة 2/296، تهذیب المقال 5/319، التحریر الطاووسی 578، مشایخ الثقات 146، الکنی والألقاب 1/283، الخلاصة: 34، رجال الطوسی: 163، 346، رجال الکشی: 251، رجال النجاشی 1/310، الفهرست: 80، ایضاح: 81، نقد الرجال، التفرشی 5/20.

عمارہ صیداوی¹ و احمد بن عبد الله بن جعفر حمیری نیز اطلاق کرد ه اند، ایشان گرچه شیعه مذهب بودند ولی نه جزو افراد ستایش شده و نه جزو افراد نکوهش شده بوده اند.

و اما حدیث «ضعیف» این است که : در سند آن راوی فاسق و امثال آن و یا فرد ناشناسی وجود داشته باشد.²

بدان که از نظر همه ی شیعیان عمل به حدیث صحیح واجب است، با وجود آن، ایشان برخی احادیث صحیح را روایت ولی به محتوی آن عمل نمی کنند چنانکه زراره از ابوجعفر روایت می کند که :

پیامبر خدا p فرمود: یک ششم میراث را به مادر بزرگ بدهید که خداوند سهمی را برای او واجب نکرده است.³ این حدیث جزو احادیث موثوق به شمار می آید.

سعد بن ابی خلف از ابوالحسن کاظم روایت می کند که: راجع به سهم الارث نواده ی دختری و مادر بزرگ از ابوالحسن پرسیدم . گفت: یک ششم ماترک برای مادر بزرگ و بقیه برای نواده ی دختری. این خبر از نظر آنان صحیح بحساب می آید، پس ایشان

1) کنیه او: ابوحبیب اسدی بوده، نامبرده بنا به توضیحات کتب رجال اهل تشیع ناشناخته محسوب می گردد، برای آگاهی بیشتر از شرح حال او این منابع را مطالعه نمایید: اختیار معرفة الرجال، طوسی 478/2، رجال الطوسی 219 الفهرست طوسی 371، خلاصة الأقوال حلی 175، جامع الرواة اردبیلی 357/2، رجال النجاشی 422/1، رجال ابن داود حلی 195، التحریر، الطاوسی 584، سماء المقال فی علم الرجال 451/2، معجم رجال الحدیث، خوئی 129/20.

2) الدراية، 24.

3) الكافي 114/7، التهذيب طوسی 211/9 و نیز: دعائم الاسلام قاضی نعمان 278/2، من لا يحضره الفقيه 281/4، الاستبصار 162/4.

چیزی را می گویند که در عمل بدان پایبند نیستند.

سپس بدان که بیشتر دانشمندان شیعه قبلاً روایات یارانیشان را بدون تحقیق و تفحص می پذیرفتند و فاقد افرادی بودند که به امر تشخیص رجال سند احادیث و یا تألیف کتابی در باب «جرح و تعدیل» پردازد، تا اینکه «الکشی» حدود سال چهار صد هجری کتابی را در زمینه ی اسماء رجال و شرح حال راویان به رشته تحریر در آورد، که بسیار مختصر بود و مطالعه کننده را سردرگم می بیشتری می بخشد، زیرا روایات ضد و نقیض در موضوع «جرح و تعدیل» آورده بود که توان ایی ترجیح یکی بر دیگری را نداشت.¹

آنگاه «غضائری» در زمینه ی راویان ضعیف و «نجاشی» و «ابوجعفر طوسی» در باب «جرح و تعدیل» قلم فرسایی کرده و به تألیف کتابهای مفصلی پرداختند ولی آنان توجیه تضاد با ستایش و نکوهش را نادیده گرفته و هیچ کدام نتوانستند یکی از آن دو را بر دیگری ترجیح دهند، و لذا صاحب کتاب: «الدرایه» تقلید ایشان را در موضوع جرح و تعدیل ممنوع ساخت.

اصول ادله ی احکام نزد اهل تشیع

ادله ای احکام نزد ایشان چه ارتا می باشند: کتاب، خبر، اجماع و عقل.

1) این است روش دانشمندان شیعه متخصص فن رجال، تنها کشی نیست که درباره ی یک نفر روایات ضد و نقیض می آورد، مشکل هر کس که به مطالعه ی شرح حال افراد در منابع شیعه می پردازد این است که درباره ی هر ذم وارده درباره ی فردی ستایش شده نزد ایشان گفته اند: این ذم و نکوهش از روی تقیه گفته شده، تا بدین وسیله تهمت شیعه گرایی از او را بزدایند و تا نزد مسلمانان در مقام تهمت و تردید قرار نگیرد.

کتاب، قرآن فرود آمده ای است که به زعم فاسد آنان شایستگی منبع بودن را از دست داده است، زیرا نمی توان به عنوان قرآن بر آن اعتماد ورزید مگر اینکه از طریق امام معصوم بدست آمده باشد، و قرآن بدست آمده از طریق ائمه نیز در اختیار آنان نیست، و قرآن موجود میان مسلمانان - به گمان آنان - از دید ائمه از درجه اعتبار ساقط می باشد.¹ و به دو علت نمی توان بدان استدلال نمود:

1) شیعه گمان می برند علی τ بعد از اتمام کار جمع آوری قرآن آن را بر همه ی صحابه عرضه کرد ولی همگی آن را رد کردند، زیرا - به گمان شیعیان - حاوی عیب و ننگهای مهاجرین و انصار بود، و ایشان پس از آن از علی درخواست کردند که قرآن جمع آوری شده را پیش آنان بیاورد ولی او از اجرای خواسته ی آنان سر باز زد مبادا تحریفی در آن پدید آورند و به ایشان خبر داد که ساکن افسانه ی سرداب در آینده، قرآن مزبور را به صورت کامل بیرون می آورد تا شیعیان چنانکه نازل شده است به قرائت آن بپردازند . «طبرسی» در کتاب : (الاحتجاج، 1/225-228) در این باره می گوید: هنگامیکه پیامبر خدا μ از دنیا رفت، علی ν به امر گردآوری قرآن پرداخت و بنا به سفارش پیامبر آن را بر مهاجرین و انصار عرضه کرد، وقتی ابوبکر قرآن را باز کرد در نخستین صفحه ی آن به رسوایی های صحابه برخورد کرد، عمر از جا پرید و گفت : ای علی! قرآن را برگردان ما نیازی به آن نداریم، علی قرآن را برداشت و رفت، سپس زید بن ثابت را - که قاری قرآن بود - فراخواندند، عمر به وی گفت : علی قرآنی را آورده که در برگیرنده ای بدنامیهای مهاجرین و انصار است، ما نیز بر این باوریم که قرآن را گرد آوریم و معایب و هتک حرمت های صحابه را از آن حذف کنیم، زید درخواست عمر را پذیرفت و گفت : اگر من کار گردآوری را آنگونه که می خواهید به پایان بردم و علی هم قرآن خود را بیرون آورد آیا باعث بی اعتبار کردن زحمات شما نخواهد شد؟ عمر گفت: پس راه حل چیست؟ زید جواب داد : شما بهتر می دانید. عمر گفت: راه چاره ای نیست جز اینکه او را از پای

1- چون برخی از فقهای امامیه از امامانشان روایت کرده اند که تغییر و تحریفی در کلمات قرآن فرود آمده به وقوع پیوسته، بلکه برخی از سوره‌هایش به کلی حذف شده‌اند.¹ و ترتیب کنونی‌اش نیز قیاساً ابل قبول نمی‌باشد زیرا به گونه‌ای اصلی خود باقی‌مانده است و قرآنی که اکنون در دست مسلمانان است همان قرآنی است که عثمان نوشت² و

در آوریم و از دستش راحت شویم، آنگاه نقشه‌ای قتلش را به وسیله‌ی خالد بن ولید کشید ولی ناکام ماند و نتوانست آن را اجرا نماید که شرح آن گذشت. وقتی عمر خلیفه شد از علی خواست قرآن مزبور را بیاورد تا به تحریف آن دست بزنند و گفت: ای ابوالحسن! اگر زحمت بکشید قرآنی را که پیش ابوبکر بردید پیش ما هم بیاورید تا بر آن اتفاق نظر کنیم، علی گفت: نه اصلاً دستیابی بدان ممکن نیست، آنگاه که پیش ابوبکر بردم بخاطر اقامه حجت بر شما بود و تا روز قیامت نگوئید ما از آن بی‌خبر بوده‌ایم، یا بگوئید شما آن را پیش ما نیاوردید، قرآنی که پیش من است جز پاکیزگان و نوادگان جانشینم بدان دست نمی‌زنند. عمر گفت: آیا زمان مشخصی برای اظهار آن وجود دارد؟ گفت: بله، وقتی که «قائم» فرزندم برخواست آن را آشکار می‌کند و مردم را به ایمان بدان وا می‌دارد، و بر سر زبانه می‌افتد.

روایت بالا را در این منابع بخوانید: تفسیر «صافی» مقدمه‌ی ششم 43/1-44، بحار الأنوار مجلسی 463/8 و 42/92، جامع الأخبار والآثار، محمد باقر ابطحی 44/1-45 مکمال المکارم اصفهانی 59/1-60، تفسیر نور الثقلین جویری 226/5، مرآة الأنوار ومشكاة الأسرار عاملی - 38، الدر والنجفیة بجرانی - 298، منهاج البداعة حبیب الله خوئی 208/2، مشارق الشموس الدریة عدنان بجرانی - 138، و دیگر منابع اهل تشیع.

1) مانند سوره‌ی «ولایت».

2) موضوع جمع قرآن از طرف عثمان τ از جمله‌ی افتخارات و فضایل تاریخ زرین این صحابی بزرگوار است که باید آنرا با آب طلا نوشت، ولی از دید نوادگان «ابن سبأ» به عنوان کاستی و زشتی محسوب می‌گردد که مغرضان آن را

بر سر زبان می‌آورند و در خلال تحقیقات و نوشته هایشان راجع به زندگینامه ی عثمان τ بدان اشاره می‌کنند. امام بخاری τ درباره ی انگیزه ی عثمان τ بر اقدام به جمع قرآن می‌گوید (فتح الباری 11/9): «حذیفه بن یمان که همراه عراقیها و شامیها در آزادسازی ارمنستان و آذربایج ان می‌جنگید و اختلاف مسلمانان در قرائت قرآن وی را به هراس انداخته بود، پیش عثمان آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین! این امت را دریاب پیش از آنکه بسان یهودیان و مسیحیان در کتاب خدا دچار اختلاف گردند . عثمان به سوی «حفصه - ام المؤمنین ل فرستاد که قرآن را برایمان بفرست تا از روی آن نسخه برداری کنیم و سپس برایت بر می گردانیم. حفصه قرآن را پیش عثمان فرستاد، او نیز زید بن ثابت، عبدالله بن الزبیر، سعید بن العاص و عبدالرحمن بن الحارث بن هشام را مأمور کرد تا نسخه هایی از آن را بنویسند و به سه نفر نویسنده قریشی گفت: هرگاه در چیزی از قرآن با زید بن ثابت اختلاف پیدا کردید آن را با زبان قریشیان بنویسید چون قرآن با زبان قریش فرود آمده است . ایشان نیز چنین کردند تا اینکه پس از نسخه برداری از قرآن حفصه عثمان آن را به او برگرداند. پس از آن هر نسخه ای را به نقطه ای فرستاد و دستور داد دیگر قرآنها ی نوشته شده سوزانده شوند.

ابن عساکر در کتاب : (تاریخ دمشق درباره ی عثمان بن عفان - ص 234 و ما بعد آن) روایت دیگری را به این مضمون می‌آورد: محمد و طلحة می‌گویند: حذیفه به منظور یاری رسانی به عبدالرحمن بن ربیع از جبهه ای «ری» به جبهه ای «باب» رفت، سعید بن العاص وی را تا آذربایجان همراهی کرد، مدتی در آنجا اقامت گزیدند سپس هر دو برگشتند، حذیفه به سعید گفت : من در این سفر چیزی را شنیده ام که اگر مردم را بدان شیوه رها کرد قرآن را به بیراهه می برند و هیچگاه بر آن اتفاق نخواهند داشت. سعید گفت: و آن چه بود؟ گفت: در میان نیروهای کمکی شام که پیش ما آمدند گروهی از مردم «حمص» را دیدم که گمان می بردند قرائت ایشان صحیح تر از قرائت کوفیان است، و اینکه «مقداد» آن را از پیامبر خدا p یاد گرفته است، کوفیان نیز در مقابل چنان می‌گفتند. وعده ای از ساکنان (دمشق) را دیدم به

آنان می‌گفتند: قرائت و قرآن ما صحیح‌تر از قرائت شما می‌باشد، و آنان نیز در مقابل چنان می‌گفتند. حذیفه وقتی به کوفه برگشت وارد مسجد شد مردم بر سر او ریختند، او ایشان را از خطر آنچه در جبهه ای جنگ شنیده بود برحذر داشت که صحابه، شاگردانشان و عموم تابعین او را تأیید و پشتیبانی کردند. گروهی از شاگردان «عبدالله بن مسعود» به او گفتند: چه چیزی را نمی‌پسندید؟ مگر ما شیوه ای قرائت ابن ام عبد، بصریها قرائت ابوموسی که آن را «لباب الفؤاد» (لب دل) می‌نامند و حمصیها قرائت مقداد و سالم را برنگرفته ایم؟

حذیفه و همراهانش و آن دسته از تابعین از آن سخن به خشم آمدند و گفتند: شما اعراب بدوی هستید، عبدالله (بن مسعود) به سوی شما فرستاده شده نه به سوی کسانی که از خودش داناتر باشند، ساکت باشید که در اشتباه هستید.

حذیفه گفت: قسم به خدا اگر تا موقع رفتن به سوی امیرالمؤمنین زنده بمانم ماجرا را برایش تعریف و به ایشان پیشنهاد می‌کنم که مانع اختلاف آنها (در قرائت قرآن) شود تا به جمع مسلمانان و رأی صحابه ی ساکن مدینه برگردند. مردم نیز چنان گفتند و سخنان وی را تأیید کردند.

عبدالله گفت: پس به خدا سوگند خداوند چهره ی شما را در آتش جهنم می‌اندازد. سعید بن العاص گفت: آیا تو به خدا سوگند یاد می‌کنید حال آنکه حق با طرفت می‌باشد؟! سعید، ابن مسعود و بقیه مردم با خشم و عصبانیت از همدیگر جدا شدند، حذیفه هم از خشم برآمد و به سوی عثمان رهسپار شد تا نزد ایشان رفت و کل ماجرا را برایش بازگو کرد و می‌گفت: من ترساننده ای آشکارم (ضرب المثلی است که هنگام هشدار از وقوع خطری گریزناپذیر گفته می‌شود) متوجه شوید و خوب تشخیص دهید. عثمان هم صحابه را گرد آورد و به حذیفه دستور داد تا در جمع آنان حضور یابد و آنچه را دیده و شنیده برایشان بازگو کند، ایشان مسأله را بزرگ و خطرناک دانستند و جملگی دیدگاه حذیفه را پذیرفتند. و اتفاق نظر داشتند که نباید این قرن بدون اعراب گذاری قرآن سپری گردد.

عثمان پرسید: «لباب الفؤاد» چیست؟

گفته شد: «لباب الفؤاد» قرآن نوشته شده‌ی ابوموسی است که آنرا بر افراد بسیاری قرائت کرده است. عثمان راجع به م‌صحف ابن مسعود پرسید، گفتند: آن را بر جمع بن جاریه قرائت کرده و خباب بن ارت در کوفه به جمع آوری قرآن پرداخته و مصحفی را نوشته است. درباره‌ی مقدار سؤال نمود، گفته شد: در شام قرآن را جمع آوری کرده است. ایشان قرآن را بر پیامبر قرائت نکرده‌اند بلکه به گردآوری قرآن در مناطق خود پرداخته‌اند.

نهایتاً چند مصحف در مدینه نوشته شد (البته کسانی هم که قرآن را خدمت پیامبر قرائت کرده بودند در آنجا تشریف داشتند و با ایشان بودند) و آنها را به مناطق مختلف و شهرهای بزرگ فرستاد، و به مردم دستور داد بر آنها تکیه کنند و هر چه را در شهرها هستند ترک نمایند، مردم نیز ارزش آن کار را دریافتند بر آن اجماع کرده و بقیه را رها نمودند، به استثنای ساکنان کوفه زیرا قاریان قرائت عبدالله بن مسعود از آن دوری گزیدند و نزدیک بود که خود را برتر از یاران پیامبر بدانند و مردم را به باد انتقاد گرفتند، ابن مسعود میان آنان برخواست و گفت: نه همه‌ی این، به خدا سوگند شما میان ما از تفوق و برتری برخوردارید پس با خود مهربان و ملایم باشید.

وقتی مصحف عثمان به دست سعید رسید و مردم بر آن اجماع کرده و اصحاب پیامبر ρ بدان خوشحال گشتند، سعید سوی ابن مسعود فرستاد که قرآن خود را برایش بفرستد ابن مسعود گفت: این قرآن من است، مگر می‌توانی آنچه را در دلم جای گرفته از من بگیری؟ سعید به او گفت: ای عبدالله! به خدا قسم من تسلطی بر تو ندارم، اگر دوست داشته باشی تابع ساکنان مدینه و گروه مسلمانان خواهی شد و اگر هم مجواهی از آنان جدا می‌شوی. خودت بهتر می‌دانی.

بر ابن مسعود دشوار آمد که عضو هیئت انتخابی از سوی عثمان (برای نوشتن قرآن) نباشد، حضرت عثمان τ دلایل بسیاری برای این کار داشت، استاد ارجمند «عبدالستار الشیخ» در کتاب ارزشمند خود «عبدالله بن مسعود، ص 122 و بعد از آن» می‌گوید: معذرت عثمان به دلایل زیر پذیرفتنی است:

- 1- کار جمع آوری در مدینه صورت پذیرفت، ابن مسعود هم در کوفه بود و نمی‌شد چنان کار مهمی به تأخیر افتد تا زمانیکه عثمان دنبالش بفرستد و در جمع گردآورندگان حضور یابد.
- 2- عثمان‌س خواست از صحیفه‌های ترتیب داده شده در دوران ابوبکر τ نمونه برداری کند و سپس همه آنها را به شکل یک کتاب در آورد. و کسیکه به امر نوشتن و گردآوری قرآن در زمان ابوبکر پرداخت، زید بن ثابت بود، زیرا او از زمره ی کاتبان وحی بود لذا برای انجام مجدد آن دارای اولویتی بود که دیگران نداشتند.
- 3- زید بن ثابت - بطور یقین - شاهد آخرین عرضه ای قرآن بود که در آن آیات منسوخ و باقی مانده مشخص گردید، و او وحی را برای پیامبر می نوشت، در خدمت او قرائت کرده بود و تا دم مرگ به امر تعلیم آن اشتغال داشت.
- 4- ابن مسعود هفتاد و چند سوره را از زبان پیامبر ρ شنیده بود، و بقیه را بعد از آن از صحابه تکمیل و گرفته بود، در حالیکه زید تمام قرآن را در زمان حیات پیامبر حفظ کرده بود که این نکته یکی دیگر از اسباب اعتماد عثمان بر زید به حساب می‌آید.
- 5- زید یکی از کاتبان وحی بود یعنی به عنوان استاد رسم الخط محسوب می‌گردید ولی ابن مسعود در قرائت استاد بود، جمع آوری عثمان نیز امتیاز زید را می‌طلبید و لذا وی را مأمور نوشتن و سعید را به دلیل شباهت زیادی لهجه ای وی با لهجه ای پیامبر ρ ، مأمور دیکته کردن نمود، بنابراین جمع آوری عثمان τ همه ای شرایط یعنی رسم الخط و شیوه ی خواندن را در بر گرفته بود، و دیگر اینکه نبودن ابن مسعود صدمه ای به شایستگی و تکامل هیئت مزبور وارد نمی‌کرد.
- 6- ابن مسعود با لهجه ای طایفه «هذیل» قرائت می‌کرد، و قرار هم بر این بود هنگام اختلاف لهجه ای قبایل با یکدیگر، قرآن با زبان قریش نوشته شود، عبدالله بن مسعود حق نداشت مردم را به قرائت خود وادار نماید بلکه لهجه ای پیامبر بدان سزاوارتر بود، با اطلاع از اینکه ابن مسعود τ دارای قرائتهای شاذ و خلاف قاعده هم هست مانند (عتی حین) به جای (حتی حین).

7- از سویی دیگر، موافقت همه ای صحابه با موضعگیری و کردار حضرت عثمان τ راجع به سوزاندن دیگر قرآنهای موجود دلیل بهتر و حق بودن آن بحساب می آید چون امت پیامبر p بر گمراهی اجتماع نمی کنند. دلیل دیگر این امر اتفاق نظر خلفای راشدین بر گردآوری قرآن، و موافقت دوی اخیر آنها (یعنی عثمان و علی م) با سوزاندن همه قرآنها به جز قرآن عثمان τ ، می باشد. که پیروی از چنین تصمیمی بنا به فرموده ی پیامبر p که می فرماید: (روش من و جانشینان هدایت یافته ای پس از من را برگزید)، واجب و ضروری است.

8- افزون بر این، صحابه که از موضعگیری عبدالله و تحویل ندادن مصحف مخصوص خود اطلاع یافته آن را ناپسند شمرده و راضی نبودند. «زهري» می گوید: به من خبر رسیده که گروهی از یاران پیامبر خدا p دیدگاه ابن مسعود را تخطئه نمودند. «ابن کثیر» از علقمه نقل می کند که: به شام سفر کردم و ابوالدرداء را دیدم که گفت: ما عبدالله را دلسوز و غمخوار می شمردیم، اکنون چه شده که با فرمانروایان مخالفت می ورزد.

ولی با وجود تمام آنها نمی توان اولویت زید بر ابن مسعود را برداشت کرد، چه رابطه ای میان این دو مسئله وجود ندارد، و عبدالله بن مسعود برتر از زید بن ثابت بود، ابوبکر انباری در این باره می گوید: انتخاب زید از طرف ابوبکر، عمر و عثمان ψ برای گردآوری قرآن و ترجیح او بر عبدالله - که عبدالله برتر، زودتر مسلمان شده و دارای سوابق و امتیازی بیشتر بود - تنها به خاطر این بود که زید بیشتر از عبدالله حافظ قرآن بود. زیرا در زمان حیات پیامبر خدا p همه ای قرآن را حفظ کرده بود، ولی عبدالله تنها هفتاد و چند سوره را در زمان پیامبر حفظ کرده و بقیه را پس از درگذشت ایشان فرا گرفته بود. پس کسیکه در زمان پیامبر قرآن را حفظ و به پایان برده باشد گزینش وی برای امر خطیر جمع آوری آن سزاوارتر است.

البته نباید نادانی این را دستاویز قرار داده و به عنوان دلیلی برای تحقیر عبدالله بحساب آورد، چون حافظتر بودن زید دلیلی بر پیشی گرفتن او از عبدالله نمی باشد، زیرا زید τ از ابوبکر و عمر م هم حافظتر بود که نه

- تنها برتر از آنان نبود بلکه هم طرازشان هم محسوب نمی‌گردد.
- و اما راجع به روش و چارچوبی که هیئت جمع آوری در نظر گرفته بودند به فرازهایی از کتاب : «الجمع الصوتی الأول للقرآن الکریم، استاد لبیب السعید، ص 71 و بعد از آن) اشاره می‌نماییم:
- 1- اعتماد بر عملکرد نخستین هیئت که کار گردآوری قرآن را در زمان ابوبکر τ بر عهده داشت، یعنی آن مصحفی که نزد ام المؤمنین حفصه λ بود که مستند به اصل نوشته شده‌ای پیشروی پیامبر خدا ρ بود.
 - 2- نظارت امیرالمؤمنین بر هیئت.
 - 3- هر که چه مقدار قرآن از پیامبر ρ شنیده است بیاورد، و باید همه نسبت به آگاهی از آیات جمع آوری شده مشترک باشند و هیچکدام از آنهایی که چیزی از قرآن نزدشان بوده از کار جمع آوری بی‌خبر نباشند و هیچ کس در محتوای قرآن نوشته شده تردید نداشته باشد.
 - 4- هر گاه در آیه اختلاف پیدا می‌کردند، می‌گفتند: این آیه از جمله آیاتی است که پیامبر خدا ρ به فلانی یاد داده است، آنگاه دنبالش فرستاده می‌شد و از او می‌پرسیدند: پیامبر خدا ρ فلان آیه و فلان آیه را چگونه به تو یاد داد؟ در پاسخ می‌گفت: چنین و چنان ... آن را می‌نوشتند و جایی را برایش باقی می‌گذاشتند.
 - 5- هنگام وقوع اختلاف میان لغات مختلف راجع به آیه‌ای، لهجه‌ی قریش معیار قرار می‌گرفت.
 - 6- مقصود از جمع آوری بر پایه‌ی یک لهجه این است که : بر قرائت متواتر و معلوم همه و ثابت شده از پیامبر ρ اجماع گردد، گرچه شیوه‌هایش ناهمگون باشند تا به تفرقه و اختلاف منتهی نشود، چون هیچ کس راجع به قرائت ثابت شده از جانب پیامبر خدا ρ اختلاف نداشت و شیوه‌ی قرائت دیگری را انکار نمی‌کرد.
 - 7- هیئت هنگام نوشتن واژه‌ای که تلفظ آن از پیامبر ρ به تواتر رسیده بود، واژه را بدون علامت می‌نوشتند و آن را به گونه‌ای می‌نوشتند که اختصاص به یک شیوه از آن شیوه‌ها نداشته باشد، تا دلالت واژه بر آن دو شیوه‌ی منقول جایز، شبیه دلالت یک واژه بر دو معنای منقول درست باشد.

- 8- برای جلوگیری از ورود اشکال و اعتراض به ذهن آیندگان، اجازه نوشتن گزینه های زیر قطع النظر از قرائت و شنیدنش، داده نمی شد:
- أ - آیاتی که تلاوتشان منسوخ شده بود.
- ب - آنچه در عرضه ای اخیر قرآن وجود نداشت.
- ج - آیاتی که قرائت آنها به اثبات نرسیده و یا بصورت «آحاد» روایت شده بودند.
- د - آنچه که قرآن بودنش یقینی نبود و یا اساساً قرآن نبود مانند آنچه برخی صحابه به عنوان توضیح معنایی، بیان آیه ای ناسخ یا منسوخ و یا غیر از آنها در مصحف های مخصوص خود می نوشتند.
- 9- به استثنای مواردی که اعضای هیئت در آنها اختلاف نظر داشتند و همچنین رهنمودهای امیر المؤمنین عثمان τ مبنی بر گزینش لهجه ای قریش، کار جمع آوری به شیوه ی زیر شیوه هایی را که قرآن براساس آنها فرود آمده بود، در بر می گرفت:
- أ - واژه هایی که بیشتر از یک قرائت را در بر می گرفت به گونه ای به نگارش در می آمد که فاقد هر نوع علامت مشخص کننده ای یک روش تلفظ باشد، و بدین ترتیب کلمات مزبور احتمال قرائت های گوناگون را داشت و در تمام مصحفها دارای یک رسم الخط بود.
- ب - واژه هایی که در برگیرنده ی دو قرائت یا بیشتر از آن بود، و آنهایی که در عرضه ای اخیر وجود نداشت، و آنهایی که به سبب عاری بودن از علامت های تعیین کننده احتمال همه ای قرائت ها را داشت، در تمام مصاحف به صورت یک رسم الخط به نگارش در نمی آمد بلکه در برخی قرآنها دارای رسم الخطی دال بر یک قرائت و برخی دیگر دارای رسم الخطی دال بر قرائتی دیگر بود.
- 10- راجع به ترتیب همه ای آیات، روش پیامبر خدا ρ در عرضه ای اخیر که در سال وفات ایشان صورت گرفت، معیار قرار می گرفت و به عنوان شیوه ای تعیین شده از جانب خداوند بدان نگریسته می شد.
- و همچنین در مورد چینش و ترتیب سوره ها نیز چارچوب دوران پیامبر معیار قرار می گرفت. و لذا چون پیامبر ρ درباره ی سوره ی «برائت» چیزی نگفته و در آغاز آن جمله ای «بسم الله...» هم نبود که وجود آن نشانه ای آغاز

یا سوره های ساقط شده ی آن منسوخ گشته یا تخصیص خورده باشند.

2- حاملان این قرآن همانند حاملان تورات و انجیلاند، زیرا عده ای از ایشان مانند صحابه های بزرگ - العیاذ بالله- منافق بوده و گروهی نیز چاپلوس و دنیا طلب دین فروش بودند مانند توده ی صحابه که برای دست یابی به مظاهر فریبنده ی دنیا از رهبران شان - البته به زعم شیعیان - دنباله روی نموده و جز چهار یا شش نفر همه ای آنان از دین برگشتند¹، کلام خدا را تحریف و بلجی آیه (من المرافق)، ﴿إِلَى الْمَرَاقِقِ﴾² و آیه ی (أئمة هی ازکی)، ﴿أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ﴾ گذاشتند.

بنابراین، همچنانکه تورات و انجیل به هیچ وجه قابل اعتماد نیست قرآن نیز چنین است . و همچنانکه تورات و انجیل به وسیله ای قرآن نسخ گشتند، چیزهای زیاد ی نیز از قرآن نسخ و برداشته شده که جز ائمه کسی آنها را نمی داند. **و اما درباره ی حدیث** که توضیح مفصل آن گذشت می گوییم: نقل کننده ای حدیث یا شیعه مذهب است یا غیر آن، روایت کنندگانی که شیعه نیستند از درجه ای اعتبار ساقطاند زیرا نسل نخست که اسناد حدیث بدانها م نتهی می گردد شیعه نبوده اند³ بلکه مرتدین و منافقین و تحریف کنندگان کتاب خدا و معاندین خاندان پیامبر بوده اند، لذا راویان حدیث باید شیعه مذهب باشند . درباره ی اصل امامت، تعیین ائمه و شمار آنان میان شیعیان

1) رجال الکشی 8، الکافی 244/2، الاختصاص 6، 10، تأویل الآیات 123/1 الرواشح السماویة، 71، 141، بحار الأنوار، 333/22، 351، 352، 400، ج 236/28، ج 165/64، ج 306/108، 308، ج 6/110، کتاب الأربعین، 291.
2) فصل الخطاب 256، تفسیر البرهان 451/1.
3) یعنی نسل صحابه ۷.

اختلاف نظر وجود دارد که اثبات هیچکدام از آنها جز از طریق حدیث امکان پذیر نمی باشد، زیرا کتاب خدا معتبر نیست، و با وجود آن هم قرآن اشاره ای به چنین مسائلی نکرده است. پس اگر ثبوت و حجت بودن حدیث مترتب از ثبوت آن گفته باشد «دور» آشکاری پدید می آید که «دور» هم محال به حساب می آید.

اجماع هم باطل و بی اساس است، چون حجت بودن آن اصلی و ذاتی نیست بلکه بخاطر وجود گفته ی امام معصوم در آن است، یعنی محور حجت بودنش سخن معصوم است نه خود اجماع، اثبات عصمت و تعیین امام نیز از طریق خبر خود و یا خبر معصومی دیگر به دست می آید، باز هم دوری آشکار به وجود می آید.

از طرفی دیگر اجماع صورت گرفته میان نسل اول و دوم - یعنی پیش از وقوع اختلاف میان امت - اعتبار ندارد، چون ایشان بر مواردی همچون : خلافت ابوبکر و عمر، حرام بودن ازدواج موقت¹، تحریف قرآن، جلوگیری از رسیدن ارث پیامبر به خاندانش و غضب باغ «فدک» از فاطمه² اجماع کردند. و بعد از وقوع اختلاف میان امت و متفرق گشتن آنان هم چگونه می توان صورت پذیرفتن اجماع را تصور کرد، به خصوص در مسائل مورد اختلاف که نیازمند استدلال و اقامه ی دلیل خدشه ناپذیر می باشد.

«عقل» هم باطل و بی پایه است، زیرا تمسک ورزیدن بدان یا در مسایل شرعی و یا در دیگر مسایل است، اگر در شرعیات بدان تمسک جست از نظر این گروه اصلاً چنین چیزی درست نیست زیرا

(1) به کتاب ما «الشیعة والمتعة» مراجعه کنید.
 (2) به کتاب ما «شبهات حول الصحابة والرد علیها، مبحث ابوبکر الصدیق، ص 148 و بعد از آن» مراجعه کنید.

آنان منکر قیاس اند و معتقد به حجت بودن آن نیستند.

و اما اگر در دیگر مسائل بدان دست انداخت باید عقل را از آلودگیهای گمان، عادت و خطا در ترتیب و صور اشکال پیراست که این امر نیز بدون راهنمایی امام امکان پذیر نیست، چون هر عده ای از انسانها چیزهایی را به وسیله ی عقلشان اثبات و چیزهای دیگری را انکار می کنند، و آنان در اصول و فروع با هم اختلاف نظر دارند که در این صورت نمی توان تنها عقل را میزان قرار داد پس باید به دیدگاه امام تمسک جست ، و با وجود آن نمی توان امور دینی را تنها با عقل اثبات نمود زیرا عقل بنا به اجماع مسلمانان از درک و شناخت آنها ناتوان است . آری، اگر از شریعت یاری جوید می تواند به حقیقت آنها پی برد.

در اینجا فائده ی مهمی وجود دارد که مناسب این مقام است و آن اینکه : پیامبر خدا p می فرماید: «من دو چیز ارزشمند و گرانبها را میان شما جا می گذارم، اگر پس از من بدانها دست اندازید گمراه نخواهید شد یکی از آنها ارزشمندتر از دیگری است: کتاب خدا و خاندانم». این حدیث نزد هر دو گروه (اهل سنت و اهل تشیع) ثابت است، از آن برداشت می گردد که پیامبر خدا p را فرمان داده تا در اصول و فروع دین به این دو منبع مهم و گرانبها برگردیم و به آنها تمسک ورزیم، پس هر که در امور شرعی از حیث اعتقاد و عمل با آنها مخالفت نماید گمراه و مذهبش نیز باطل و بی اعتبار تلقی می گردد و هر که آنها را انکار کند به بیراهه رفته و در گرداب نابودی سقوط کرده است.

از دو گروه فوق تنها اهل سنت اند که این دو ریسمان محکم را دستاویز قرار داد ه اند، زیرا کتاب خدا از منظر اهل تشیع چنانکه گفته شد، از درجهی اعتبار ساقط می‌باشد.¹

1) بیشتر دانشمندان اهل تشیع همچون : کلینی نویسنده ی «الکافی»، قمی صاحب تفسیر، مفید، طبرسی نویسنده ی «الاحتجاج»، مجلسی و دیگران معتقد به وقوع تحریف در قرآن و حذف کلماتی بلکه آیاتی از آن هستند، تا آنجا که یکی از متأخرین آنان که لقب «خاتمة المحدثین» به او داده اند به نام «النوری الطبرسی» کتابی را تحت عنوان «فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب رب الأرباب» به رشته ی تحریر درآورده و در آن به دیدگاه شیعیان معتقد به تحریف قرآن پرداخته است. جز اینکه عده ای از علماء اهل تشیع همچون طوسی نویسنده ی «التبیان»، مرتضی دومین نفری که در تألیف «نهج البلاغه» شرکت کرده و به دروغ آن را به امام علی τ نسبت داده اند، طبرسی نویسنده ی «مجمع البیان» و گروهی دیگر از معاصران وقوع تحریف در قرآن را انکار کرده اند. گاهی خواننده ی مسلمان گمان می برد انکار آن دسته از روی عقیده بوده، ولی واقعیت اینست «تقیه» ای که بدان پناه می‌برند به ویژه در برابر مسلمانان، منشأ آن سخنان می‌باشد.

نوری در این زمینه از الجزائری صاحب کتاب «الأنوار النعمانیة» نقل می‌کند که : یاران ما بر صحت احادیث «مستفیض» بلکه «متواتری» که دال بر وقوع تحریف در قرآن هستند، اتفاق نظر دارند.

جزائری هم چنین می گوید: احادیث دال بر آن (وقوع تحریف در قرآن) بیش از دو هزار حدیث می باشد و عده ای همچون مفید، محقق داماد، علامه مجلسی و دیگران ادعای «مستفیض» بودن آنها را کرده اند، بلکه شیخ طوسی در «التبیان» به زیاد بودنشان تصریح کرده و عده ای نیز ادعای «متواتر» بودن آنها را نموده اند. (فصل الخطاب، نوری، 227) یکی از دانشمندان شیعه هندوستان در کتاب: «ضربة حیدریة 81/2» اعتقاد «مرتضی» مبنی بر انکار وقوع تحریف در قرآن را اینگونه رد می کند: «حق به پیروی کردن سزاوارتر است، سید علم الهدی معصوم از

گناه و اشتباه نیست که دنباله روی از او واجب باشد ، اگر ثابت گردد که وی قائل به عدم وجود هر گونه کاستی در قرآن است، پیروی از او بر ما لازم نیست ، و هیچ چیزی هم در آن وجود ندارد.»

شاید برخی فریب خوردگان بگویند : اهل تشیع نیز جز قرآن متداول میان مسلمانان را در اختیار ندارند و دارای قرآن ویژه خود نیستند و ایشان هم مانند سایر مسلمانان قرآن را می خوانند، پاسخ را به عهده ی پیشوایشان که موسوم به «مفید» است، می گذارم و ی در کتاب: «المسائل السروریة - ص 81 و 82» می گوید:

«ایشان (امامان شیعه) دستور داده اند که میان دو جلد قرآن بدون افزایش و کم و کاستی قرائت گردد تا امام قائم برمی خیزد و قرآن را طوری که خداوند فرود آورده و امیرالمؤمنین گردآوری کرده برای مردم بخواند . و علت اینکه ایشان ما را از خواندن اخباری که حروف زیاده را بر نص قرآن دارند، نهی کرده اند بلکه به صورت «آحاد» وارد شده اند که احتمال خطا در آنها وجود دارد. و چون اگر کسی خلاف مابین دو جلد قرآن کنونی را بخواند در معرض خطر قرار می گیرد و خود را نابود می کند. لذا ائمه ما را از خواندن خلاف آنچه میان دو جلد ثابت شده، منع نموده اند.»

و همچنان نعمة الله جزائری در کتاب «الأنوار النعمانية - 363/2» می گوید: «در احادیث موجود است که امامان پیروان خود را به خواندن قرآن کنونی در نماز و دیگر اوقات و عمل به احکام آن فرمان داده اند تا زمانیکه مولای ما «صاحب الزمان» ظهور می کند آنگاه قرآن موجود میان مردم به آسمان بلند می شود، و امام قرآنی را که امیرالمؤمنین جمع آوری اش کرده بود بیرون می آورد و آن را قرائت می کند و احکامش را به اجرا در می آورد.»

مجلسی می گوید: «و چون اگر انسان خلاف قرآن کنونی را بخواند در برابر اهل خلاف (اهل سنت) خود را به خطر می اندازد، ستمکاران را علیه خود برمی انگیزد و جان خویش را به نابودی می اندازد لذا ائمه ما را از خواندن خلاف قرآن کنونی نهی کرده اند» (مرآة العقول 31/3، بحار الأنوار 65/92).

حسن عصفور بحرانی در کتاب «الفتاوی الحسینیه فی العلوم الحمديه - 165» می‌گوید: «واجب است قرآن به شیوه‌ای یکی از قرائت‌های متواتر و مورد قب و آنان قرائت گردد، و جایز نیست خلاف آن خوانده شود گرچه او همان قرائت فرود آمده ی اصلی و ثابت از طرف امامان باشد، زیرا دوران دوران صلح و تقیه است، و لذا از جانب ایشان فرمان صادر شده که مانند سایر مردم قرائت گردد تا زمان ظهور امام که قرآن اصلی را به شما می‌آموزد».

اهل تشیع قرآن دیگری موسوم به «مصحف فاطمه» دارند خوانندهی ارجمند برای آگاهی از آن می‌تواند منابع زیر را مطالعه کند که همه ی آنها جزو منابع اهل تشیع اند و یک مرجع اسلامی هم میان آنان وجود ندارد : بصائر الدرجات: 173، 240، 241، ج 58/8، من لایحضره الفقیه 319/4 الخصال: 528، معانی الأخبار : 103، روضة الواعظین: 211، خاتمة المستدرک 315/23، الإيضاح 461، 462، شرح الأخبار 241/1، الإرشاد 186/2، أعلام الوری بأعلام الهدی 536/1، الاحتجاج 134/2، الخرائج والجرائح 894/2، مناقب آل أبی طالب 374/3، كشف الغمة 384/2، الصراط المستقیم 105/1، تأویل الآیات 102/1، 374، ج 723/2 و 724، المحتضر 114، الفصول المهمة فی أصول الأئمة 506/1 و 509، مدينة المعاجز 267/2، ج 329/5 و 330، مدينة المعاجز 267 / 2، 329 / 5، 330، ینابیع المعاجز 127، 129، 130، 131، 132، 195، بحار الأنوار، ج 546/22، ج 18/26، 38، 39، 40، 41، 43، 44، 46، 46، 47، 48، 156، ج 35/35، ج 176/37، ج 79/43، 80، 195، ج 32/47، 65، 271، 272، ج 360/108، ج 67/109، شرح زیارة الجامعة 82/1 مصباح الهدایة 225، معجم أحادیث الإمام المهدي، 388/3.

شیعیان داستانی دارند موسوم به «الجزیره الخضراء - جزیره سرسبز» که ویژه ی مهدی و نوادگانش می باشد، یکی از راویان شیعه به اسم «علی بن فاضل المازندرانی» آن را اختراع کرده است، داستان بسیار طولانی، رکیک و نفرت برانگیز و ضعیف است. براساس این داستان، راوی یکی از نوادگان امام مهدی به نام «شمس الدین محمد» را دیده است و همچنین در آن آمده که : یاران پیامبر بر تحریف قرآن اجماع کرده و آیات دال بر

فضیلت و برتری «آل بیت» را ساقط و بدنامیهای مهاجران و انصار را حذف نمودند.

در اینجا برای اطمینان کسانی که در این امر شک دارند مختصراً به آن دسته از دانشمندان اهل تشیع اشاره می‌نماییم که داستان مزبور را آورده اند: محمد باقر مجلسی در «بحارالانوار 159/52»، محمد مکی مشهور به شهید اول در «الامالی - با اسناد خود از علی بن فاضل، محمد کاظم هزار جوینی در «المناقب»، نوری طبرسی در کتاب «جنة المأوی ص 181»، کرکی مشهور به محقق دوم در «ترجمة الجزيرة الخضراء»، شمس‌الدین محمد بن امیر اسدالله تستری در «رسالة الغيبة واثبات وجود صاحب الزمان»، نور الله مرعشی در «مجالس المؤمنین»، میرلوحی در «المهتدی فی المهتدی»، میرزا محمد رضا در «تفسیر الأئمة لهداية الأمة»، حر عاملی در «اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات»، هاشم بحرانی در «تبصرة الولی فی من رأى القائم المهتدی»، نعمة الله جزائری در «ریاض الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار»، محمد هاشم هروی در «إرشاد الجهلة المصرین علی انکار الغيبة والرجعة»، عبدالله بن میرزا عیسی بیگ در «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، ابوالحسن فتونی عاملی در «ضیاء العالمین»، عبدالله بن نورالله بحرانی در «عوالم العلوم و المعارف»، شبر بن محمد حویزی در «رسالة الجزيرة الخضراء»، وحید بهبهانی در «الحاشیة علی مدارک الأحكام» نامبرده این داستان را یکی از دلایل وجوب جمعه در زمان غیبت امام به شماره آورده است. محمد عبدالنبی (!!!) نیسابوری در «الکتاب المبین والنهج المستبین»، اسدالله کاظمی در «مقابیس الأنوار و نفائس الأسرار»، عبدالله شبر در «جلاء العیون»، اسدالله گیلانی اصفهانی در «الإمام الثانی عشر المهتدی»، میر محمد عباس موسوی لکهنوی در «نسیم الصبا فی قصة الجزيرة الخضراء»، اسماعیل نوری طبرستانی در «کفایة الموحدين فی عقائد الدین»، علی بن زین العابدین در «الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب»، مصطفی حیدری کاظمی در «بشارة الإسلام فی ظهور صاحب الزمان»، محمد تقی موسوی اصفهانی در «مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم»، علی اکبر نهاوندی در «العبقری الحسان فی تواریخ صاحب الزمان»، بحرالعلوم در «تحفة العالم فی شرح خطبة العالم»، فیض کاشانی در

- «النوادر فی جمع الحدیث»، یوسف بجرانی در «انیس المسافر و جلیس الخواطر» کشکول نیز نام دارد، هاشم بجرانی در «جلسة الأبرار فی أحوال محمد p وآله الأطهار»، محسن عصفور که جزو معاصران است در «ظاهرة الغیبة ودعوى السفارة»، محمد صالح بجرانی در «حصائل الفکر فی أحوال الإمام المنتظر»، خوانساری در «روضات الجنان فی ترجمة المرتضى»، محمد میرزا تکابنی در «قصص العلماء فی ترجمة وأحوال محجة العلماء - 140»، بجرالع لوم در «الفوائد الرجالية 136/3»، محمد غروی در «المختار من کلمات المهدي 116/2 و 447»، عبدالله عبدالهادی در کتاب «المهدي وأطباق النور - 55، 56، 102» اردبیلی در «حدیقة الشیعة - 729»، زین الدین نباطی در «الصراط المستقیم لمستحقى التقديم 264/2-266» اسدالله تستری در کتاب «کشف القناع - 231»، محمد رضا حکیمی در «حیة اولی النهی، الإمام المهدي - 512»، حسن ابطحی در «المصلح الغیبی» و «الکلمات الروحیة»، یاسین موسوی در حاشیه کتاب «النجم الثاقب نوری طبرسی 172/2».
- و در اینجا تنها به ذکر نام و کتاب برخی علمای اهل تشیع می‌پردازیم که قائل به تحریف قرآن کریم هستند تا بحث به درازا نکشد، و کسی که می‌خواهد اطلاع بیشتری در این زمینه پیدا کند کتاب ما «الشیعة وتحریف القرآن» را مطالعه نماید، که در آنجا دیدگاه و نظرات آنها را به صورت مفصل آورده ایم:
- 1 - کلینی در کتاب «الکافی» چون که بسیاری از روایات مربوط به موضوع تحریف و آیات تحریف شده - به گمان خودش - را می‌آورد بدون آنکه به شرح و توضیح آنها بپردازد.
 - 2 - قمی در تفسیرش 10/1.
 - 3 - ابوالقاسم کوفی در کتاب «الاستغاثة فی البدع الثلاثة - 25».
 - 4 - مفید در کتاب «أوائل المقالات - 13» و کتاب «المسائل السرویة - 81 و 82».
 - 5 - اردبیلی در کتاب «حدیقة الشیعة - 118 و 119».
 - 6 - علی اصغر در «عقائد الشیعة - 27».
 - 7 - طبرسی در «الاحتجاج 222/1».

- 8 - کاشانی در «تفسیر الصافی 32/1» چاپ قدیم و کتاب «هدایة الطالبین 368».
- 9 - مجلسی در «تذکره الأئمة - 49» و «حیة القلوب 681/2» و در کتاب «مجارالأنوار» دهها بلکه صدها روایت دال بر تحریف و ذکر آیات تحریف شده به گمان شیعیان وجود دارد.
- 10 - نعمة الله جزائری در «الأنوار النعمانية - 257/2».
- 11 - ابوالحسن عاملی در «المقدمة الثانية لتفسیر مرآة الأنوار - 36» که به عنوان مقدمه ی تفسیر «البرهان» بجرانی به چاپ رسیده است.
- 12 - خراسانی در کتاب «بیان السعادة فی مقدمات العبادة 12/1».
- 13 - علی یزدی حائری در «الزام الناصب 2/1، 259/477 و 266».
- 14 - حسین دورد آبادی در کتاب «الشموس الساطعة - 425».
- 15 - محمد کاظم خراسانی در کتاب «کفایة الأصول - 284 و 285».
- 16 - میرزا حبیب الله خوئی در کتاب «منهاج البراعة 119/2 و 121».
- 17 - عدنان بجرانی در «مشارق الشموس الدریة - 125 و 135».
- 18 - میرزا محمد اصفهانی در کتاب «مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم 58/1 و 62 و 204 و 218 و 233».
- 19 - سازندرانی در کتاب «نور الأبصار - 426 و 428 و 439 و 442» و در کتاب «الکوکب الدری 56/2».
- 20 - علی بهبهانی در کتاب «مصباح الهدایة - 246 و 277».
- 21 - احمد مستنبط در کتاب «القطرة فی مناقب النبی و العترة 112/1 و 234 و 235-379/2».
- 22 - ابن شاذان در کتاب «الفضائل - 151».
- 23 - مرتضی انصاری در «فوائد الأصول 66/1».
- 24 - یوسف بجرانی در «الدرد النجفیه - 294 و 296».
- 25 - حر عاملی در «الفوائد الطوسية - 483».
- 26 - حسین درازی در «الانوار الوضیة - 27».
- 27 - میرزا حسن احقافی در «الدين بين السائل و المجيب - 944».

کلینی از هشام بن سالم¹ از ابو عبد الله نقل می‌کند که قرآنی که ه جبریل برای محمد p آورد هفده هزار آیه بود.¹

- 28 - عبدالحسین (!!!) دستغیب در «أجوبة الشبهات» - 132.
- 29 - محمد رضا حکیمی در «القرآن خواصه و ثواب - 242».
- 30 - علی کورانی در «عصر الظهور - 88».
- 31 - محمد باقر ابطحی در کتاب «جامع الأخبار - 267 و 280 و 281».
- 32 - محمد حسین اعلمی در کتاب «دائرة المعارف 313/14 و 315».
- 33 - محمد غروی در «المختار من کلمات الإمام المهدي» 342/2.
- 34 - جواد شاهرودی در «الامام المهدي و ظهوره - 191 و 192 و 255» و نیز در کتاب «المراقبات من دعاء المهدي» - 175.
- 35 - محمد تقی مد رسی در «النبي وأهل بيته 161/1 و 162».
- 36 - محمد علی دخیل در «الإمام المهدي - 205».
- 37 - عزالدین بحر العلوم در «أنیس الداعی والزائر» - 104.
- 38 - احمد جزائری در «قلائد الدرر 21/1».
- 39 - داود میرصابری در «الآیات الباهرة - 124 و 291 و 374».
- 40 - محمد علی اسپر در «الامام علی فی القرآن وال سنة 112/1 و 141 و 153 و 154 و 215 و 365».
- 41 - عزالله عطاری در «مسند الإمام الرضا 522/1 و 586».
- 42 - بشیر محمدی در «مسند زرارة بن اعین - 102».
- 43 - ابوطالب تبریزی در کتاب «من هوالمهدي - 520».
- برای آگاهی از آیات تحریف شده نزد اهل تشیع به کتاب ما «أيلتقى النقيضان» مراجعه گردد.
- 1) او هشام بن سالم جوالیقی است، واژه ای (جوالیقی) که نسبت است برای فروش جوالیق جمع «جولق» می‌باشد، جولق ظرف معروفی است از پشم درست می‌شود و برای حمل کالا از آن استفاده می‌گردد. نسبت دادن به «جوالیق» هم یا به اعتبار خرید و فروشش است و یا به اعتبار ساخت نش،

عَلَف، به فتح عین و تشدید لام یعنی : فروشنده‌ی علف حیوانات.

شیعه بر ستایش و معتبر دانستن وی اتفاق نظر دارند، که گروهی از آنان بدان تصریح نموده اند مانند: کشی در «رجال الکشی - 238، شرح حال شماره 132»، ابن داود حلی در بخش نخست «رجال ابن داود - 100، شرح حال 1676»، اردبیلی در «جامع الرواة 315/2 شرح حال 2243»، قبائلی در «مجمع الرجال 238/6»، نجاشی در «رجال النجاشی - 305»، طوسی در «الفهرست - 207، شرح حال 781»، حر عاملی در «خاتمة الوسائل 362/20، شرح حال 1235»، مامقانی در «تنقیح المقال 302/3، شرح حال 13858»، ابوطالب تبریزی در «معجم الثقات - 128 شرح حال 874»، عباس قمی در «سفینة البحار 720/2»، خوئی در «معجم رجال الحدیث 297/19 شرح حال شماره 13332».

فرقه «هاشمیه» به او و متکلم شیعه مذهب، هشام بن حکم منسوب است. او نیز همانند هشام به جسم و شبیه برای خدا قرار دادن معتقد بود، چراکه خداوند را بدین گونه توصیف کرد که: صورتش همانند صورت انسان، بالایش میان تهی و پایینش توپُر و بهم فشرده می‌باشد، و اینکه تنها پس از وجود آمدن چیزها یا از طریق «بداء» بدانها علم پیدا می‌کند.

شیخ عبدالقاهر بغدادی (رح) در کتاب «الفرق بین الفرق - 51 و 52» راجع به او می‌گوید: «این جوالیقی علاوه بر رافضی بودنش در تجسیم و تشبیه خدا هم افراط و زیاده روی کرده است، زیرا می‌پندارد معبود او همانند صورت و شکل انسان است ولی نه از جنس گوشت و خون بلکه نوری پرفروغ و سفید می‌باشد. و معتقد بود خدا دارای حواس پنجگانه‌ای مانند حواس انسان، و دست، پا، چشم و گوش هم دارد، و حس شنوایی با حس بینایی و همچنین سایر حواس با یکدیگر تفاوت دارند و نیمه ی بالایش میان تهی و نیمه ای پایینش توپُر است. ابوعیسی الوراق می‌گوید: هشام بن سالم گمان می‌برد معبود او دارای نور سیاه و سایر بدنش نوری سفید است. شیخ ما ابوالحسن اشعری در «مقالات الاسلامیین» می‌گوید: هشام بن سالم درباره‌ی صفت اراده‌ی خدا به دیدگاه هشام بن حکم معتقد بود و آن اینکه: اراده‌ی خدا حرکت و معنایی است نه جزو ذات او محسوب می‌گردد و نه جزو غیر آن و

اینکه هرگاه خدا بخواهد چیزی را انجام دهد از جای خویش تکان می خورد و خواسته اش تحقق می یابد. ابومالک حضرمی و علی بن میثم نیز که از پیشوایان رافضیها می باشند چنان دیدگاهی دارند. ابوالحسن اشعری همچنین از جوالیقی نقل می کند که راجع به افعال خدا گفته : افعال خدا جزو اجسام به شمار می آیند چون در این جهان جز اجسام چیز دیگری وجود ندارد و جایز دانسته بندگان از اجسام بی خبر باشند.

شهرستانی در کتاب «الملل والنحل - 185/1» و رازی در «اعتقاد فرق المسلمین و المشرکین - 98» سخنانی نزدیک به این گفته اند.

رافضیها خودشان این دیدگاه را مورد تایید قرار داده و می گویند: از عبدالملک بن هشام حنّاط روایت شده که به ابوالحسن ۱۱ گفتم: جانم فدایت، از تو سؤالی بپرسم؟ گفت: بپرس، در مورد چه چیزی از من می پرسی؟ گفتم: فدایت شوم، هشام بن سالم می پندارد خدا دارای صورت و هیئت است، و آدم به گونه ی پروردگار آفریده شده است، و در حالیکه به پهلوی و موی سرم اشاره کردم گفتم نیمه ی این و نیمه ی این، و همچنین یونس ارباب (آل یقطین) و هشام بن حکم می گویند: خدا جسم است ولی نه از جنس سایر جسمها، چیزها از او دور اند و او نیز از چیزها دور است. و هر دو گمان می برند: اثبات هر چیزی بدین گونه است که گفته شود: فلان چیز جسم است پس خدا هم جسم است ولی نه مانند سایر اجسام، چیز است نه از جنس سایر چیزها، ثابت و موجود است نه مفقود می باشد و نه معدوم و از دو حد ابطال و تشبیه خارج است، من به کدام یک از دو گفته ای مزبور معتقد باشم؟ در پاسخ گفت: این یکی خواسته صفات خدا را اثبات کند و این یکی نیز خدا را به مخلوقات تشبیه کرده است، بلند مرتبه است خدایی که شبیه، نمونه و همتا ندارد و به سان مخلوقات نیست، به دیدگاه هیچ یک از آن دو (مولی آل یقطین و هشام بن حکم) معتقد مباش (رجال الکشی - 242، مسند الإمام الرضا اثر عطار ی 465/2، معجم رجال الحدیث خوئی 300/19)

2) مجلسی در «مرآة العقول فی شرح أخبار الرسول 525/12» می گوید: «این حدیث موثق است، و در برخی نسخه ها از هشام بن سالم به جای هارون بن سالم آمده است، پس حدیث

از محد نصر روایت شده که او راجع به ﴿﴾
 طایفه‌ی قریش را با ذکر نام خود و پدرانشان آورده است.¹

از سالم بن سلمة نقل شده که : مردی حروفی از قرآن را برای ابوعبد الله قرائت کرد که در قرآن موجود میان مردم وجود نداشت . ابوعبدالله گفت: از این قرائت دست بردار و به شیوه ای مردم بخوان تا زمانیکه امام قائم ظهور می کند آنگاه کتاب خدا را به شیوه‌ی خود قرائت کن.⁽²⁾

کلینی و دیگران از حکم بن عتیبه روایت می‌کنند: علی بن حسین این جملات را قرائت کرد :
(وما أرسلنا قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث) -
 ما پیش از تو هیچ رسول و نبی و محدثی را نفرستاده ایم) و گفت : علی بن ابی طالب محدث بود.³

صحیح می‌باشد بدیهی است که این حدیث و بیشتر احادیث صحیح دیگر نیز در نقض و تحریف قرآن صراحت دارند ، و به باور من احادیث وارده در این باره از لحاظ معنی متواتر و یقین بخشند و رد همه ای آنها موجب بی اعتمادی به کل احادیث می‌گردد، بلکه به گمان من احادیث این باب کم اهمیت‌تر از اخبار امامت نیستند ، پس چطور امامت را از طریق حدیث ثابت می‌نمایند؟ یعنی هرگاه احادیث دال بر تحریف را رد کنند چگونه می‌توانند امامت را به وسیله ی حدیث اثبات کنند؟

- 1) الکافی 631/2، بحار الأنوار 364/52، مشارق الشموس الدریة 126، مسند الرضا اثر عطاردی 385/1.
- 2) الکافی 633/2، بصائر الدرجات 193، وسائل الشریعة 821/4، بحار الأنوار 88/89، معجم احادیث المهدی 44/4، اثبات الهداة اثر الحر العامل ی 643/3، حلیة الأبرار 643/2، تفسیر نور الثقلین 170/3.
- 3) روایات متعددی در این زمینه از طریق اهل تشیع وارد گشته است، از جمله :

أ - حریز از ابو عبدالله نقل می کند که ابو عبدالله این جملات را قرائت نمود : **(وما أرسلنا قبلك من رسول ولا نبی ولا معث)** . (فصل الخطاب - 286) .

ب - زرارة می گوید: راجع به آیه ی (**﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ﴾**) (مریم - 51): (و بود رسول و پیغمبر) از ابو جعفر پرسیدم که تفاوت رسول با نبی کدام است؟ گفت: کسی است که خواب می بیند، صدا را می شنود و حوادث را با چشم سر می بیند، سپس گفت: **(وما أرسلنا قبلك من رسول ولا نبی ولا معث)** . (فصل الخطاب - 286) .

ج - از حارث بصری نقل شده که : حکم بن عینه پیش ما آمد و گفت: علی بن حسین گفته : تمام دانش علی در یک آیه می باشد. می گوید: حمران بن أعین بیرون رفت دید که علی بن حسین جان سپرده است . پس از آن به ابو جعفر گفت: حکم بن عینه از علی بن حسین نقل کرده که کل دانش علی در یک آیه است . ابو جعفر گفت: می دانی کدام آیه است؟ گفتم : نه، گفت: این گفته ای خداوند است : **(وما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا معث)** . (فصل الخطاب - 286) .

د - از زرارة روایت شده که : درباره ی آیه ی **﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ﴾** از ابو جعفر سؤال نمودم... تا اینکه گفت: آنگاه این جملات را قرائت کرد: **(وما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا معث)** . (فصل الخطاب - 286)

ه - برید از ابو جعفر و ابو عبدالله ن قل می کند که : آنها آیه ی (البته به گمان خودشان - مترجم) **(وما أرسلنا... ولا نبی ولا معث)** را تلاوت کرده اند. (فصل الخطاب - 287)

و - از ابو حمزة ثمالی نقل شده : از ابو جعفر شنیدم می گفت: **(وما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا معث)** . (فصل الخطاب - 287)

ز - از سلیم بن قیس شامی روایت شده که : از علی بن شنبه که می گفت: من و همه ی جانشینانم هدایت یافته و محدث هستیم تا آنجا که می گوید: از محمد بن ابی سؤال کردم: آیا علی بن محدث بود؟ گفت : آری. گفتم: مگر فرشتگان با غیر از پیامبران هم گفت و گو می کنند؟

گفت: مگر نخوانده ای (وما أرسلنا من رسول ولا نبی ولا محدث)؟ (فصل الخطاب - 287)

ح - ابراهیم بن محمد نیز گفتگوی مشابهی را روایت می‌کند. (فصل الخطاب - 287)

ی - حکم بن عینیة می‌گوید: روزی پیش علی بن حسین (ع) رفتم، گفت: ای حکم! آیا می‌دانی کدام آیه ای است که علی بن ابی طالب قاتل خویش را با آن می‌دانست و معیار شناخت امور مهمی بود که برای مردم می‌گفت؟ با خود گفتم: درباره‌ی علمی از علوم علی بن حسین (ع) اطلاع پیدا کردم که کارهای مهم را بدان تشخیص می‌داد. گفتم: نه قسم به خدا نمی‌دانم، ای نواده‌ی پیامبر خدا! به من خبر ده؟ گفت: به خدا سوگند این آیه است: (وما أرسلنا من قبلک ولا نبی ولا محدث) گفتم: علی محدث بود؟ گفت: بله هر امامی از خاندان ما محدث است. (همان - 287)

ک - کلینی هم به همان شیوه از محمد بن یحیی عطار از احمد نقل می‌کند با این تفاوت که پس از (ولا محدث) می‌گوید: علی بن ابی‌طالب محدث بود. مردی به اسم عبدالله بن زید که برادر ناتنی علی بن حسین بود از روی انکار گفت: سبحان الله محدث بود؟ ابوجعفر نزد ما آمد و گفت: قسم به خدا برادرت آنرا می‌دانست. احمد می‌گوید: آن مرد ساکت شد. ابوجعفر گفت: این چیزی است که باعث نابودی ابوالخطاب گشت و تاویل محدث و نبی را نمی‌دانست. (همان - 287)

ل - حارث بن مغیره می‌گوید: حمران بن اعین گفت: حکم بن عینه آیه ای از علی بن حسین (ع) نقل می‌کند که به ما نمی‌گوید، حمران گفت: از ابوجعفر سؤال کردم گفت: علی مانند دوست سلیمان و موسی بود نه نبی بود و نه رسول. سپس گفت: (وما أرسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث) گفت: ابوجعفر تعجب کرد. (همان - 287)

م - از ابوعبدالله (ع) روایت شده که: پیامبر خدا p دچار تنگدستی گشت پیش یکی از انصاریها رفت و فرمود: آیا غذایی داری؟ گفت: بله، ای پیامبر خدا. سپس بزغاله ماده‌ی سر برید و ب رایش کباب کرد، پیامبر وقتی سر سفره رفت آرزو کرد علی، فاطمه، حسن و حسین هم همراهش می‌بودند، ولی ابوبکر و عمر و سپس علی آمد خداوند این آیه را بر او فرود آورد: (وما أرسلنا من قبلک

محمد بن جهم و دیگران می‌گویند: ابو عبدالله راجع به آیه: ﴿لَا يَأْتِيكُمُ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ مِنْكُمْ﴾ (نحل / 92) «جمعیتشان از گروه دیگری بیشتر است». گفت: این آیه سخن خدا محسوب نمی‌شود بلکه تحریف گشته و اصل آن چنین است: (أُمَّةٌ هِيَ أَرْكَىٰ مِنْ أُمَّتِكُمْ) - ایشان امامان ی شایسته تر از امامان شما هستند).

اهل تشیع معتقدند سوره ی «ولایت»¹ و همچنین بخش عمده ی سوره ی «احزاب»¹ از قرآن کنونی حذف

من رسول ولا نبی و لا معث ابو عبدالله گفت: این چنین نازل شد. (تأویل الآیات 348، تفسیر نور الثقلین 615/3، تفسیر البرهان 98/3، بحار الانوار 85/17، تفسیر العسکری 275).

1) متن کامل سوره ی ولایت که برگرفته از کتاب «فصل الخطاب - نوری طبری ص 180-181» می‌باشد به شرح زیر است:

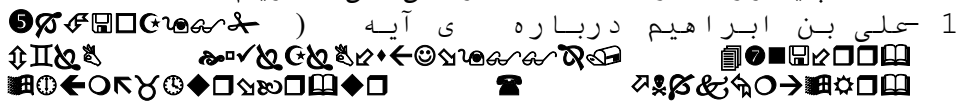
بسم الله الرحمن الرحيم

ای مؤمنان، به دو نوری که فرود آورده ام ایمان بیاورید، آیات مرا بر شما قرائت می‌کنند و شما را از عذاب روزی بزرگ می‌ترسانند، دو نوری که از یکدیگرند و من شنوا و دانا هستم. آنانیکه راجع به آیات پیمان خدا و رسولش را اجرا می‌کنند دارای باغهای پر نعمت بهشت‌اند. و کافرانی که پس از ایمان آوردن پیمان خویش را با رسول نقض کردند به دوزخ انداخته می‌شوند، خود را مورد ستم قرار دادند و جانشین و پیامبر را نافرمانی کردند آب داغ به آنان نوشانده می‌شود. خدایی که نور آسمانها و زمین است فرشته‌ها را انتخاب و آنان را میان مخلوقاتش برمی‌گزیند هر چه را بخواهد انجام می‌دهد. خدایی که جز او الهی نیست و بخشنده و مهربان است. پیشینیان ایشان پیامبران را فریب دادند که با فریب خودشان گرفتارشان کردم. همانا عذاب من دردناک است، خدا قوم عاد و ثمود را بر اثر کردارهای خودشان نابود کرد و ماجرای ایشان را درس عبرتی برایتان قرار داده آیا نمی‌ترسید. و فرعون و دنباله‌روانش را بخاطر تجاوز علیه موسی و برادرش هارون غرق آب کرد تا درس عبرتی برای شما باشد و بیشتر شما

فاسق هستید. خدا آنان را در روز گردهمایی جمع می‌کند و توانایی پاسخ به سؤالات ندارند. دوزخ جایگاهشان می‌باشد، و خدا دانا و حکیم است. ای فرستاده! تهدید مرا برسان که در آینده به واقعیت آن پی می‌برند. قطعاً کسانی که از آیات و دستور من اعراض کردند ضررمند گشتند، آنانیکه وفا به عهد با تو کردند ایشان را با باغهای پر نعمت پاداش می‌دهم خدا دارای آمرزش و پاداش بزرگ است. و علی جزو پرهیزگاران است و ما در روز قیامت حقش را به او برمی گردانیم، ما از ستم روا داشته شده به وی بی‌خبر نیستیم، و او را برتر از همه ای افراد خانواده ات قرار دادیم، او و نوادگانش جزو شکیبایان اند، و دشمنانشان پیشوای ستمکاران هستند. به کسانی که پس از ایمان کفر ورزیدند بگو: آیا زینت زندگی دنیا را خواستید و در آن عجله کردید، و نوید خدا و رسولش را از یاد بردید و پیمانها را بعد از تأیید و تثبیت آنها نقض نمودید. ما مثالها را برایتان زدیم شاید هدایت یابید. ای فرستاده! ما آیات روشنی را برایت فرو فرستادیم در آنها آمده هر که آنها را مؤمنانه به تمام و کمال ادا نماید و پس از تو آن را به عهده گیرد غلبه می‌یابند. پس از ایشان دوری کن آنان روی گردان می‌باشند. (معنی این مزخرفات چیست؟) ما آنان را در روزی حاضر می‌کنیم که هیچ چیز نفعی بر ایشان در بر ندارد و مورد مرحمت و عطف قرار نمی‌گیرند. آنان در دوزخ جایگاه ی دارند که آن را ترک نمی‌کنند. پس نام پروردگارت را منزه بدار و از زمره ی سجدکنندگان باش. ما موسی را به پیامبری فرستادیم و هارون را جانشینش قرار دادیم هارون را مورد تجاوز قرار دادند و او به نیکوترین شیوه شکیبایی کرد. ما از آنان میمونها و خوکهایی ساختیم و ایشان را تا روز رستاخیز نفرین کردیم. پس شکیبا باش در آینده خواهند دید. ما دستورات و قوانین خود را همچون پیشینیان به تو دادیم و از میان ایشان جانشینانی برایت قرار دادیم شاید برگردند. هر کس از دستور من سرپیچی نماید وی را برمی‌گردانم. پس بگذار اندک روزگاری از کفر خود بهره‌مند شوند و از پیمان شکنان مپرس. ای فرستاده! ما پیمانی را برگردن مؤمنان برایت قرار دادیم پس آن را برگیر و از زمره ی شکرگزاران باش. همانا علی شب زنده‌دار و سجده کننده‌ای بود که از آخرت می‌هراسید و

به پاداش پروردگارش امیدوار بود . بگو: آیا کسانی که ستم کرده و از عذاب من آگاه اند با دانشمندان یکسان اند، زنجیرها به گردنشان آویخته می‌گردد و ایشان از کردارهای خود پشیمان می‌شوند. ما تو را به نسل نیکوکار او مژده می‌دهیم و ایشان از فرمان من سرپیچی نمی‌کنند، پس درودها و رحمت من در حال حیات و ممات تا روز رستاخیز بر آنان باد، و خشم من بر کسانی باد که پس از تو علیه ایشان تجاوز نمودند، آنان بدکاران زیانکاری هستند، و رحمت من بر کسانی باد که راه آنان را پیمودند و در طبقات در امن و امان بسر می‌برند و همه ستایشها سزاوار پروردگار جهانیان است.

1) نمونه‌هایی از سوره احزاب که به گمان شیعیان حذف شده اند پیش‌روی خوانندگان گرامی می‌گذاریم:

1 علی بن ابراهیم درباره ی آیه ()

نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد و همسرانش مادران آنان هستند (احزاب - 6) می‌گویند: اصل آن اینگونه بوده: **(وهو أب لهم وأزواجه أمهاتهم)** - و او پدر مؤمنان است و همسرانش مادران آنان اند) خداوند مؤمنان را اولاد پیامبر و پیامبر را پدر ایشان قرار داده برای کسانی که توانایی نگهداری و ولایت جان خویش را ندارند مسئولیت سرپرستی ایشان را به پیامبر سپرده است. (تفسیر قمی 175/2)

2 - ابوالصامت از ابو عبدالله (ع) نقل می‌کند که: بزرگترین گناهان کبیره هفت تا هستند ... تا آنجا که می‌گوید: و اما نسبت به تمرد از دستور پدر و مادر خداوند می‌فرماید: (النبی أولى بالمؤمنین من نفسه م وأزواجه أمهاتهم وهو أب لهم) ولی وی را درباره ی اولادش نافرمانی کردند. (فصل الخطاب 295، بحار الانوار 14/36)

3 میدانم از ابو عبدالله (ع) روایت می‌کند که او گفته: (وَأَزْوَاجَهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَهُوَ أَبُو لَهُمْ) (فصل الخطاب 295، بحار الانوار 200/22 و 431)

4 صفار از علی بن ابراهیم بن هاشم از قاسم بن ربیع از محمد بن سنان از صباح از مفضل چنین روایت می‌کند. (فصل الخطاب 296)

- 5 - سعد بن عبدالله قمی در کتاب «ناسخ القرآن» می‌گوید: امام صادق آیه ای سوره احزاب را اینگونه قرائت کرد: (النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم وأزواجه أمهاتهم وهو أب لهم) (فصل الخطاب 296، منهاج البراعة 216/2).
- 6 - از علی بن ابراهیم روایت شده که آیه ی 25 سوره ی احزاب را اینگونه خواند: {ورد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا وكفى الله المؤمنين القتال **بعلي بن أبي طالب** وكان الله قوياً عزيزاً}. - خداوند کافران را با دلی لبریز از خشم و غم با زگرداند، در حالی که به هیچ يك از نتایجی که در نظر داشتند نرسیده بودند. خداوند مؤمنان را به وسیله ی علی بن ابیطالب از جنگ بی‌نیاز ساخت، و خداوند نیرومند و چیره است. (فصل الخطاب 296)
- 7 - سیاری از جعفر بن محمد از مدائنی از ابوعبدالله (ع) روایت می‌کنند که ابوعبدالله قرائت کرد: (وكفى الله المؤمنين القتال **بعلي بن أبي طالب**) (فصل الخطاب 296).
- 8 - یونس از ابوحمزه از فیض مختار نقل می‌کند: درباره ی قرآن از ابوعبدالله (ع) سؤال شد در پاسخ گفت: چیزهای سرسام‌آوری در آن وجود دارد از جمله: (**وكفى الله المؤمنين القتال بعلي بن أبي طالب**) (فصل الخطاب 296).
- 9 - فیض بن مختار از ابوعبدالله (ع) روایت می‌کند که او آیه 12 و 13 سوره ی لیل را اینچنین قرائت کرد: (إن علیاً للهدى. وإن له الآخرة والأولى) - مسلماً علی نشان دهنده است و قطعاً آخرت و دنیا همه از آن او است). و هنگامی که راجع به قرآن از او سؤالی شد گفت: چیزهای تعجب‌آوری در آن وجود دارد مانند آیه ی (**وكفى الله المؤمنين القتال بعلي**) و همچنین: (**إن علیاً للهدى وإن له الآخرة والأولى**) (بحار الانوار 398/24)
- 10 - از محمد بن مروان نقل شده که این آیه را به ایشان نسبت داده است: (وما كان لكم أن تؤذوا رسول الله في علی والأئمة كالذين آذوا موسى فبرأه الله مما قالوا - شما حق ندارید پیغمبر خدا را در مورد علی و امامان آزار دهید، همانند کسیکه موسی را آزار رساندند و

گردیده‌اند. سوره‌ی احزاب در اصل به اندازه‌ی سوره‌ی «الانعام» بوده که آیات مربوط به فضایل اهل بیت و احکام امامتشان از آن حذف شده است.

- خدا او را از آنچه می‌گفتند تبرئه کرد). (آیه تحریفی بالا ترکیبی از دو آیه‌ی 53 و 69 سوره‌ی احزاب به علاوه تحریف جمله‌ی فی علی و الأئمة می باشد- مترجم). (الکافی 1/414، تفسیر البرهان 3/337 و 339 تأویل الآيات الطاهرة 468، بحار الانوار 12/13، 302/23، فصل الخطاب 296، مناقب ابن شهر آشوب 13/3).
- 11 - از علی بن ابی حمزة از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام نقل شده که گفت: «ومن يطع الله ورسوله في ولاية علي والأئمة من بعده فقد فاز فوزاً عظيماً» هر کس در ولایت علی و امامان بعد از او از خدا و رسولش اطاعت کند به پیروزی بزرگی دست یافته است» (تأویل الآيات الطاهرة 469، الکافی 1/414، تفسیر البرهان 3/340، بحار الأنوار 301/23 و 303).
- 12 - از محمد بن مروان به صورت مرفوع روایت شده که گفت: «يا أيها الذين آمنوا لا تؤذوا رسول الله في علي والأئمة كما آذوا موسى فبرأه الله مما قالوا» «ای کسانی که ایمان آورده اید، پیغمبر خدا را در مورد علی و امامان آزار ندهید، همانند کسانی که موسی را آزار رساندند و خدا او را از آنچه می‌گفتند تبرئه کرد». (تفسیر القمی 2/197، الکافی 1/412، بحار الأنوار 302/23).
- 13 - حلی بن ابوهمة از ابوبصیر از ابوعبدالله (ع) نقل می‌کند که ابوعبدالله راجع به آیه‌ی: (ومن يطع الله ورسوله في ولاية علي والأئمة من بعده فقد فاز فوزاً عظيماً - هر که راجع به علی و امامان پس از او خدا و پیغمبرش را فرمانبرداری کند، قطعاً به پیروزی و کامیابی بزرگی دست می‌یابد) گفت: سوگند به خدا اینگونه فرود آمد. (تفسیر قمی 1/54-55 و 2/198 فصل الخطاب 296، تفسیر الصافی 4/206، تفسیر نورالثقلین 4/309، بحار الانوار 301/23).

(إن الله معنا) هم این احتمال وجود دارد مقصود پیامبر خدا p اثبات همراهی ویژه ی خود با خدا باشد ولی بخاطر پر کردن خلأ تنهایی ضمیر را با صیغه ی جمع آورده است. نظیر آن با آمدن حرف عطف «و» در این آیه آمده : (﴿وَمَا يَشَاءُ لَهُمْ عَلَيْهِمْ أَصْحَابُ الْآيَاتِ لَعْنَةُ اللَّهِ الْمَكِيدِينَ﴾) (یا ما و یا شما بر هدایت یا گمراهی آشکاری هستیم) سبأ - 24 این بخش آیه نیز که می فرماید: (﴿وَمَا يَشَاءُ لَهُمْ عَلَيْهِمْ أَصْحَابُ الْآيَاتِ لَعْنَةُ اللَّهِ الْمَكِيدِينَ﴾) می گردد تا تفکیک ضمایر به وجود نیاید، در این صورت علت انتخاب وی از طرف پیامبر برای همراهی سفر تنها بخاطر اجتناب از نیرنگهایش بوده چون اگر در مکه همراه مشرکان می ماند با ایشان همدستی می کرد. و اینکه امام علیؑ مسئولیت خرید شتر را برایشان به عهده داشت بیانگر آن می باشد و اگر چیزی جز آن وجود داشت بدان اشاره می کردند تا از آن بحث کنیم، این بود برداشت

اهل تشیع از آیه . (کل آیه بدین ترتیب است : (﴿وَمَا يَشَاءُ لَهُمْ عَلَيْهِمْ أَصْحَابُ الْآيَاتِ لَعْنَةُ اللَّهِ الْمَكِيدِينَ﴾) (یا ما و یا شما بر هدایت یا گمراهی آشکاری هستیم) سبأ - 24 این بخش آیه نیز که می فرماید: (﴿وَمَا يَشَاءُ لَهُمْ عَلَيْهِمْ أَصْحَابُ الْآيَاتِ لَعْنَةُ اللَّهِ الْمَكِيدِينَ﴾) می گردد تا تفکیک ضمایر به وجود نیاید، در این صورت علت انتخاب وی از طرف پیامبر برای همراهی سفر تنها بخاطر اجتناب از نیرنگهایش بوده چون اگر در مکه همراه مشرکان می ماند با ایشان همدستی می کرد. و اینکه امام علیؑ مسئولیت خرید شتر را برایشان به عهده داشت بیانگر آن می باشد و اگر چیزی جز آن وجود داشت بدان اشاره می کردند تا از آن بحث کنیم، این بود برداشت

خدا او را یاری کرد، بدانگاه که کافران او را بیرون کردند، در حالی که او دومین نفر بود هنگامی که آن دو در غار شدند در این هنگام پیامبر خطاب به رفیقش گفت: غم مخور که خدا با ما است خداوند آرامش خود را بهره او ساخت و پیامبر را با سپاهیان یاری داد که شما آنان را نمی دیدید و سرانجام سخن کافران را فروکشید و سخن الهی پیوسته بالا بوده است و خدا با عزت و حکیم است.» (توبه: 40)

به جان خودم قسم این سخنان به هذیان گویی شخص تبار
 و یا رجزخوانی مست بیشتر شباهت دارند، اگر خداوند
 سبحان از سر دلسوزی برای مؤمنان ناتوان ماجراهای
 مشابه برادران یهودی و مسیحی رافضیان را برایمان
 بازگو نمی کرد ما در پاسخ بدان زبان نمی گشودیم و قلم
 فرسایی نمی کردیم، ولی بدان علت می گویم: بدون شک حملات
 (ثانی اثنین) و (إذ هما فی الغار) که همراهی ابوبکر
 با پیامبر را می رساند دال بر امتیاز ابوبکر صدیق τ
 می باشد، البته دلالت آن را به صورت مطلق ادعا نمی کنیم
 ولی حال و مقام آشکارتر از آتش بالای کوه است. بدون
 تردید هیچ کس هنگام فرار از دشمن مشخص دیگری را به
 عنوان همراه و همدم خود انتخاب نمی کند تا از صداقت و
 دلسوزیش اطمینان حاصل نکند، به ویژه وقتی که آن
 دیگری سرزمینی را ترک کرده باشد که اقوام و خویشان
 و دارایش آنجا باشند، از دوستان و هم سن و سالانش
 دوری گزیده باشد و سوار بر اسب به بیابانی پا نهاده
 باشد که مرغ سنگ خوار در آن سرگردان می گردد و گامها
 در آن کاهش می یابد.
 یکی از دلایلی که برتری ابوبکر را به اثبات می رساند
 این گفته ی پیامبر است که آشفته گی وی را فرونشاند: «چه
 گمان می کنی نسبت به دو نفری که خداوند سومین آنها
 است» صحبت از لحاظ لغوی اگر به تنهایی هم دال بر
 مقصود ما نباشد ولی به قرینه ی شرایط، آن را
 می رساند. چرا که اضافه ی «صاحب» به ضمیر برای عهد
 ذکری است، یعنی آن همراهی که زمانی به داد وی رسید
 که در آن شرایط دوست از دوست می گریزد و آن یاوری که
 بخاطر او دست از اهل و قبیله اش برداشته است. مقصود
 از جمله ای «لا تحزن» هم حقیقت نهی از غم و اندوه نیست
 زیرا غم و اندوه از چیزهایی به شمار می آید که خارج
 از اراده و کنترل انسان است، لکن مقصود از آن دلداری
 دادن ابوبکر صدیق τ و یا نحو آن می باشد. و آنچه
 گفته اند ابوبکر τ تردید داشته، نمونه ای آن در خطاب
 خداوند به موسی و هارون به چشم می خورد که می فرماید:
 (﴿...﴾
 (طه - 46) و همچنین آنجا که به پیامبر τ می فرماید:
 ﴿...﴾
 «سخنان آنان تو

را نگران نکند چراکه همه ای عزتها از آن خداست». (یونس - 65). و نمونه‌های دیگر.

آیا می‌بینی خداوند فرمانبرداری وی را منع و یا یکی از پیامبران معصوم † مرتکب گناهی شده باشد؟ خدایا تو منزهی، این دروغ بزرگی است.

و اینکه غم و اندوه غیر ارادی است، منافاتی با این ندارد که در ذات خود هم ستودنی است و هم نکوهش شده، مانند ناراحت شدن برای از دست دادن عبادتی که در آن صورت پسندیده است، و یا برای از دست رفتن گناهی که در آن صورت ناپسند می‌باشد، و آنچه گفته شده آیه علاوه بر معصیت، ترسیدن ابوبکر صدیق τ را نیز می‌رساند جای انتقاد است چون قبول نداریم واژه ی «خوف: بیم»: مترادف با واژه ای «جبن: بزدلی» باشد وگرنه ترسویی موسی و هارون! به وجود می‌آید. بنابراین، اندوهناک بودن ابوبکر صدیق τ به هیچ وجه ترسو بودن وی را نمی‌رساند.

اندوه ابوبکر τ بزرگتر از پنهان شدن در غار نبود حال آنکه هیچ مسلمانی گمان نمی برد پنهان گشتن از روی ترسویی بوده و یا دلیرترین تمام مردم یعنی پیامبر خدا ρ را به بزدلی متهم کند. منصفانه‌ترین رأی این است که گفته شود: پیامبر خدا ρ خواسته با جمله ای «لا تحزن» ابوبکر را دلداری دهد چنانکه خداوند وی را با تعبیر (لا یحزنک قولهم) دلداری داده تا تعبیر مزبور بیانگر آن باشد که ابوبکر τ از نظر پیامبر خدا ρ بسان او نزد خداوند سبحان می باشد، پس او دوست دوست خدا بحساب می‌آید. بلکه صرف نظر از وجود دلداری خدای متعال برای پیامبرش خود خطاب «لا تحزن» جهت دلالت بر عزیز بودن ابوبکر τ نزد پیامبر ρ کفایت می‌کند و گرنه پس گفت و گوی دوست ان با یکدیگر چگونه می باشد؟ که این مسأله جز از نظر مغرضان ثابت و روشن است.

در پاسخ به این نکته که همراهی خدا تنها برای پیامبر ρ بوده و آوردن ضمیر جمع «معنا» برای جلوگیری از احساس تنهایی کردن پیامبر ρ بوده است، باید گفت: این توجیه چنانکه حدیث پیش بر آن دلالت دارد لجاجت و مجادله ای صرف بحساب می‌آید، علاوه بر آن اگر غم و اندوه مزبور نشانه ی ترحم و دلسوزی ابوبکر τ تنها برای پیامبر ρ

بوده باشد چه نوع احساس تنهایی در جمله ای: برای من اندوهناک مباش که خدا با من است وجود دارد و اگر برای پیامبر و خودش بوده باشد جمله ای تعلیلیه «ان الله معنا» جای خود را نمی گرفت، حال آنکه جمله بدین خاطر آورده شده است. و اگر احساس تنهایی بنا بر توجیه نخست و وقوع تعلیل را بنا به توجیه دوم بپذیریم آن غم و اندوه دلیل آشکاری بر ستایش ابوبکر τ خواهد شد. و اگر - چنانکه مغرضان می گویند - تنها بخاطر خودش بوده، جایی برای تعلیل مزبور باقی نمی ماند، چه معنایی دارد گفته شود: برای خودت غم مخور که خدا با من است نه با تو.

گذشته از آنها باید به رافضیها گفت: آیا ابوبکر τ فهمیده که آیه تنها خطاب به پیامبر بوده و آوردن ضمیر جمع (معنا) برای از بین بردن احساس تنهایی نمودن پیامبر بوده است یا نه؟ اگر فهمیده باشد حتما احساس مزبور رخ می دهد و به ورطه ای افتاده ایم که از آن فرار کرده بودیم، و اگر هم فهمیده باشد تو جایگاهی را برای خویش گمان برده ایی که بدان دست نمی یابی اگر جانت هم بر آید. و اگر مساوات را در عبارات و جمالات قرآن کریم و اشارات آن به فصحای عرب شاهد نزول وحی گمان ببری برای پذیرفتنی نیست و یا جان می سپارید، چگونه می توانی امتیاز ابوبکر τ را بپذیرید حال آنکه او چیزی را از اشاره ای پیامبر τ در حدیث انتخاب دریافت که بر سایر صحابه حتی بر علی τ پوشیده بود و از گریه ای آن روز ابوبکر شگفتزده بودند. درباره ی تشبیه آن به آیه ای (وإننا أو إياکم ...) که اشاره به همان تقیه ای دارد که اهل تشیع آن را دین خویش قرار داده و سخنان را بدان تحریف می نمایند، و همچنین راجع به مسأله فرود آوردن آرامش خاطر از جانب خدا، پاسخ آن از توضیح یحات قبل مشخص می گردد. و اگر تخصیص آن اشاره به اخراج ابوبکر τ از زمره ی مؤمنان داشت - چنانکه «کلب» دشمن خدا و رسول چنان ادعا کرده - بر شاهدان وحی از جمله علی τ پوشیده نمی ماند و چطور اجازه ای احراز پست خلافت را که از نظر شیعه همطراز نبوت است، به او می دادند حال آنکه صحابه کسانی بودند که از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای نمی هراسیدند، و این مشکل پدید می آید که آنان بر گمراهی اجتماع کرده

و علی نیز مستضعف و یا مأمور به سکوت و در نیام کردن شمشیر بوده است. در آن صورت چنانکه مخالف گمان برده کار خاتمه یافته و مؤمنان به هر سو پراکنده گشته اند و لذا نیازی به قلم فرسایی در راستای سیاه نمودن چهره‌ی دشمنان وجود ندارد.

در مورد آنچه پیامبر خدا ρ بخاطر اجتناب از نیرنگ‌هایش در داخل مکه وی را همراه خود برده، می‌گوییم: این آیه کمترین دلالتی بر اخراج ابوبکر ندارد چه رسد به آنکه بخاطر پرهیز از نقشه‌هایش بوده باشد، علاوه بر آن ترس مزبور - اگر درست باشد - در همراهی پیامبر نیز رخ می‌دهد، اصلاً چه فرصتی بهتر از آن موقع پدید می‌آید که جستجوگران به لب غار رسیدند؟ اگر ابوبکر τ چنان نقشه‌ای در سر می‌پروراند فریاد می‌زد: زود باشید که در اینجا به هدفتان دست می‌یابید. این اعتراض هم وارد نیست که ابوبکر τ از جان خود ترسیده است چرا که اگر چنین چیزی بود راه‌های متعدد را برای فرار از آن در اختیار داشت، حداقلش این بود به ایشان بگوید: من برای دستیابی بدین هدف (از پای درآوردن پیامبر) با او بیرون آمده‌ام. و همچنین اگر ابوبکر τ چنان که ملحدان گمان می‌برند چه چیزی مانع می‌شد تا به پسرش عبدالرحمن یا دخترش اسماء و یا خدمتکارش عامر بن فهمیره که در رفت و آمد با ایشان بودند، بگوید که یکی از آنان مخفیگاه پیامبر ρ را به کافران نشان دهد. گذشته از آن براساس این گمان مسأله‌ای خوابیدن علی τ در بستر پیامبر ρ هم که بزرگترین دلیل بر امتیاز ایشان محسوب می‌گردد به وجود می‌آید و اگر باب این پرت و پلاها گشوده شود ناصبیها (دشمنان اهل بیت) نیز می‌توانند در حق علی τ بگویند: هدف پیامبر از خواباندن وی در بستر خویش این بود مشرکان به گمان اینکه پیامبر است وی را از پای درآورند و از دستش راحت شوند، در حالیکه این سخن شگفت‌آورتر و بی‌اساس‌تر از گفته‌ی شیعیان نیست که: همراهی کردن ابوبکر τ بخاطر پرهیز از نیرنگ‌هایش بوده است. بنابراین باید خردورزان در گشودن این در زشت و ناپسند بر روی جاهلان از خدا بترسند (سخنان آلوسی رحمه الله تمام شد).

بوده است.

و همچنین بعد از آیه ی ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾ لفظ (بعلی بن ابیطالب) حذف گردیده است.¹

﴿﴾ ◀ ▶ ↩ ↪ ⌂ 🔍 📄 📖 📑 📔 📕 📗 📙 📚 📛 📞 📠 📡 📢 📣 📤 📥 📦 📧 📨 📩 📪 📫 📬 📭 📮 📯 📰 📱 📲 📳 📴 📵 📶 📷 📸 📹 📺 📻 📼 📽 📾 📿 📠 📡 📢 📣 📤 📥 📦 📧 📨 📩 📪 📫 📬 📭 📮 📯 📰 📱 📲 📳 📴 📵 📶 📷 📸 📹 📺 📻 📼 📽 📾 📿

(شعراء / 227)

«و کسانی که ستم می کنند خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و سرنوشتشان چگونه است».

واژه ی (آل محمد) که در اصل بعد از جمله ی (ظلموا) بوده حذف گردیده است.² و از این قبیل سخنان پوچ و بی اساس.

و اما «عتره» به اتفاق زبان شناسان برای بستگان انسان به کار می رود، در حالیکه اهل تشیع انتساب برخی بستگان پیامبر p مانند دختران ایشان «رقیه» و «ام کلثوم» را به ایشان انکار می کنند.³

و برای معلومات بیشتر در این قضیه، خواننده ای گرامی به کتاب «آیات بینات» نوشته ی امام مهدی علی رحمه الله (به زبان اردو) و ترجمه و شرح آن به فارسی به نام (باقیات صالحات) بقلم شیخ عبدالشکور لکنوی رحمه الله رجوع کند که ایشان این امر را بسیار جالب و مفصل و جامع بحث نموده اند. (مصحح)

1) بحار الأنوار 398/24، فصل الخطاب 321.

2) تفسیر القمی 125/2، فصل الخطاب 294، منهاج البراعة نهج البلاغة - خوئی 215/2.

3) بنا بر دیدگاه رافضیه که نکاح با اهل سنت را حرام می دانند، برخی علمای آنان انکار می کنند که رقیه و ام کلثوم م جزو دختران پیامبر p بوده و آنها را به عقد عثمان بن عفان τ در آورده باشد، نعمة الله جزائری جنایتکار در کتاب «الأنوار النعمانية - 80 و 81» می گوید: «و اما درباره ی اینکه گفته می شود: عثمان داماد پیامبر p بوده است، می گویم: (دو خواهری که به

عقد عثمان در آمدند یکی رقیه است که قبلاً همسر عتبه بن ابی‌لهب بود و پیش از عروسی با او طلاقش داد پیامبر خدا ρ فرمود: خدایا سگی از سگهایت را بر عتبه مسلط کن و در نهایت سگی وی را در میان یارانش زیر چنگ و دندان گرفت، پس از آن همسر عثمان شد و فرزندی به نام عبدالله برایش به دنیا آورد که در کودکی بر اثر بیرون آمدن چشمش از حدقه به وسیله ی خروس بیمار شد و در گذشت، رقیه در مدینه همزمان با جنگ بدر از دنیا رفت که عثمان بخاطر مشغول شدن به مراسم تشییع جنازه اش نتوانست در جنگ بدر شرکت نماید، هنگامیکه عثم ان به حبشه هجرت کرد رقیه نیز همراهش بود . و دیگری ام کلثوم است که پس از فوت رقیه به عقد عثمان درآمد و پیش او از دنیا رفت . دانشمندان در این امر اختلاف نظر دارند که آیا رقیه و ام کلثوم جزو دختران پیامبر و از خدیجه بوده و یا نادرتری ایشان و از یکی از دو شوهر پیشین خدیجه بوده‌اند؟

چون خدیجه نخستین بار همسر «عتیق بن عائد مخزومی» بود که دختری را برایش به دنیا آورد . سپس به عقد «ابوهاله اسدی» درآمد که دختری را به نام «هند» برایش به دنیا آورد . و در آخر پیامبر خدا ρ وی را به همسری برگزید.

این اختلاف هیچ تأثیری ندارد زی را عثمان از جمله کسانی بود که در زمان پیامبر به ظاهر مسلمان و در واقع منافق بود، پیامبر خدا ρ نیز مانند ما مکلف به برخورد با ظاهر امور بود و به ارتباط با منافقان علاقه داشت به امید اینکه به زمره ی مؤمنان راستین پیوندند در حالیکه اگر پیامبر ρ ایمان واقعی را می‌خواست به کمترین درصد کاهش می یافتند چون اکثر صحابه منافق بودند ولی آتش نفاقشان در زمان ایشان نهفته بود و لذا امیرالمؤمنین گفت : تمام مردم بعد از پیامبر خدا ρ از دین برگشتند به جز چهار نفر : سلمان، ابوذر، مقداد و عمار . این مطالب چیزهایی هستند که تردیدی در آنها وجود ندارد».

ابوالقاسم کوفی در کتاب : «الاستغاثة فی بدع الثلاثة 75/1 و صفحات بعدی» می‌گوید: «اما آنچه عامه (یعنی اهل سنت) روایت می‌کنند که پیامبر خدا ρ رقیه و زینب (حضرت عثمان رقیه و ام کلثوم را به عقد خویش

در آورد، به نظر می‌آید این رافضی آگاهی بسیار کمی از علم نسب‌شناسی و تاریخ دارد ولی عجیب اینست که او کم اطلاعی اهل سنت از دانش مزبور را به باد انتقاد می‌گیرد.) را به عقد عثمان در آورده است بدون شک صحت ندارد بلکه اختلاف در این است که آیا آن دو دختر پیامبر بوده اند یا نه؟ برای هیچ یک از محققان جایز نیست وقتی که اختلافی را میان دو نفر می‌بیند که هر کدام ادعای حق بودن دیدگاه خویش را دارد بدون روشنگری و استدلال یکی را برگزیند و باید صحت هر کدام از آنها را مورد تحقیق و تفحص قرار دهد. هر گاه حق بودن یکی از آن دو دیدگاه برایش آشکار گشت بدان اعتقاد ورزد و دیگری را پشت سر گذارد و نباید زیاد بودن مخالفان و کمی موافقان وی را دلسرد و به سستی بکشاند زیرا از دید اهل تحقیق، بینش و دانش معیار حق و باطل بودن چیزی کثرت و کمی دنباله روان نمی‌باشد بلکه نشانه حق بودن، صحت نظر و شواهد و قراین موجود است. رقیه و زینب همسران عثمان نه دختر پیامبر و نه اولاد خدیجه بودند بلکه از روی اشتباه میان مردم که آگاهی کمی از دانش نسب‌شناسی و درک اسباب دارند، شایع شده است.»

در صفحه ای 80 می‌گوید: «دانشمندان ما روایت صحیحی راجع به آنان از طریق پیشوایان اهل بیت نقل کرده اند و آن اینکه: خدیجه بنت خویلد یک خواهر مادری به نام «هاله» داشت که همسر مردی از قبیله ی «بنی مخزوم» شد و دختری به نام «هاله» را به دنیا آورد، پس از آن به عقد مردی از طایفه ی «بنی تمیم» موسوم به «ابوهند» در آمد که یک دختر به اسم «هند بن ابی‌هند» و دو پسر را برایش به دنیا آورد، و نه ایتاً این دو دختر به پیامبر خدا p نسبت داده شدند.»

ما برای پاسخ به این پرت و پلاها که به کتاب آویخته گشته و خود را زیر نام «کاتب» پنهان نموده است، خود را به زحمت نمی‌اندازیم، نمی‌دانم علت پنهان کاری و مخفی نگه داشتن نام واقعیست چیست؟ آنجا که کتاب ابوالقاسم کوفی ملامال از طعن و لعن صحابه ۷ می‌باشد، و این از ارکان دین شیعه است. در شرح خود بر کتاب 89/1-91، می‌گوید: «من معتقد به دیدگاه نویسنده ی کتاب راجع به

زینب و رقیه که نه دختر پیامبر خدا p می‌باشند و نه دختر خدیجه، می‌باشم و اینکه پیامبر ایشان را پس از عتبه بن ابی‌لهب و ابوالعاص بن الربیع به عقد عثمان درآورد. ولی عده ای از علماء، فقها و نسب شناسان سرشناس و معتبر با دیدگاه نویسنده ی کتاب مخالفت کرده اند از جمله شیخ مفید که در کتاب «أجوبة المسائل الحاجبية» در پاسخ به سؤال پنجاه می گوید: زینب و رقیه دختر پیامبر p بوده اند و دیدگاه مخالفان شاذ محسوب می‌گردد، اما اینکه پیامبر خدا ایشان را به عقد دو نفر کافر (ابو العاص و عتبه بن ابی لهب) درآورد این امر پیش از تحریم ارتباط زناشویی با کافران بوده است و پیامبر می‌توانست آنان را به عقد هر کسی که بخواهد درآورد، ابوالعاص و عتبه هم دارای ارتباط خویشاوندی با پیامبر بوده و در آن هنگام از جایگاه بزرگی برخوردار بودند، و دستوری از جانب خدا صادر نشده بود که ازدواج با کافران را ممنوع سازد تا پیامبر نیز از آن جلوگیری نماید . در کتاب : «أجوبة المسائل السروية» می‌گوید: «پیامبر خدا p دو دختر خود را پیش از بعثت به عقد دو نفر کافر در آورد که بت را می‌پرستیدند یکی: عتبه بن ابی لهب و دیگری ابوالعاص بن الربیع بود، ولی هنگامیکه به پیامبری برگزیده شد میان آنان و دخترانش جدایی انداخت، عتبه از دنیا رفت و ایمان نیاورد ولی ابوالعاص پس از سرباز زدن از اسلام، ایمان آورد و پیامبر خدا هم دخترش را با همان عقد اول به او برگرداند، پیامبر خدا p هیچگاه کافر نبوده و رابطه دوستی با ایشان نداشته است . این دو دختر همانهایی بودند که عثمان بعد از مرگ عتبه و ابوالعاص آنها را به همسری برگزید، پیامبر آنها را بخاطر اسلام ظاهریش به عقد او درآورد سپس بعد از آن دگرگون گشت که ایرادی بر پیامبر خدا راجع به آینده ی عثمان وارد نمی‌شود، این سخن بنا به دیدگاه یاران ما است، و به عقیده ی گروهی دیگر پیامبر ایشان را از روی ظاهر به عقد او درآورد و نمی دانست در باطنش چه می گذرد و امکان دارد خداوند دورویی بیشتر منافقان را از ایشان مخفی نگه دارد، خداوند می‌فرماید: (﴿لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ سِرَّهُمْ وَلَا مَكْرَهُمْ ۚ وَإِنَّهُمْ لَفِي قَلْبِهِمْ لَخٰتِفَةٌ ۚ﴾)

و برخی از خویشان پیامبر p همچون عباس عمویش¹ و اولاد ایشان، و مانند زبیر بن صفیه عمه ی پیامبر

(توبه - 101): «و از اهل مدینه منافقانی هستند که

تمرین نفاق کرده اند و در آن مهارت پیدا نموده اند. تو ایشان را نمی شناسی و بلکه ما آنان را می شناسیم».

راجع به اهل مکه نیز چنان چیزی جایز است. آنگاه می‌گوید: ممکن است خداوند ازدواج با مسلمانان ظاهری را جایز دانسته و پیامبر را باوجود اطلاع از درونشان بدان اختصاص داده باشد همچنانکه ازدواج با بیشتر از چهار زن آزاده و نکاح بدون مهریه را برایش تجویز کرده است و نیز روزه ی چند روز پشت سر هم و نماز بدون وضو بعد از برخاستن از خواب و امثال آن را از وی ممنوع نساخته که بر دیگر مردم تحریم نموده است. هر کدام از این پاسخها به تنهایی برای رد آنچه وارد گشته کفایت می‌کند.

1) از نظر شیعیان رافضی، عباس بن عبدالمطلب τ گمراه و منحرف، و جزو غیر مؤمنان است، روایات متعددی از طرف آنان وارد شده که ما فقط به یکی از آنها اشاره می‌کنیم:

فضیل بن یسار از ابوجعفر روایت می‌کند که مردی پیش پدرم آمد و گفت: فلانی (مقصودش ابن عباس بود) گمان می‌برد زمان و سبب نزول هر آیه ای از قرآن را می‌داند.

گفت: از او سؤال کن آیه ی (﴿لَا يَجْرِي وَالْحَيْضُ فِيهَا كَالْفِجَاءِ الْمُنْفَرَةِ﴾ (الاسراء - 72): (و هر کس در این جهان کور باشد، در آخرت کورتر و

گمراه‌تر خواهد بود) و آیه ی (﴿لَا يَجْرِي وَالْحَيْضُ فِيهَا كَالْفِجَاءِ الْمُنْفَرَةِ﴾ (آل عمران - 200): (ای کسانی که ایمان آورده اید! شکیبایی ورزید و استقامت و پایداری کنید) درباره ی چه کسانی نازل شده است؟

آن مرد پیش او رفت، ابن عباس گفت: دوست داشتم با کسیکه این دستور را به تو داده روبرو بشوم و از او بپرسم ولی برو از وی سؤال کن عرش چیست، کی آفریده

را از زمره ی عترت به شمار نمی آورند بلکه اکثر نوادگان فاطمه ل را دوست ندارند و آنان را دشنام می دهند مانند زید بن علی بن حسین که دانشمندی پرهیزگار بود¹ و همچنین یحیی پسرش و

شده و چگونه می باشد؟ آن مرد پیش پدرم برگشت و سخنان ابن عباس را برایش بازگو نمود. پدرم گفت: آیا پرسشها را پاسخ داد؟ گفت: نه، گفت: ولی من به وسیله ی نور و علم بدون ادعا تو را پاسخ می گویم، دو آیت نخست راجع به پدرش (یعنی عباس) و آیه اخیر در حق پدرم و ما نازل شده است و بحث استقامتی که بدان مأمور گشته ایم این است که نوادگان ما پایدار می باشند.

ابوعبدالرحمن می گوید: راوی از یاد برده که از این امام پرسد (رباط - پایداری) کدام است؟ آیا پایداری در راه خدا است؟ یا همچنانکه رافضیها می گویند پایداری بر نفاق یا آنچه بدان تقیه می گویند، می باشد.

روایت مزبور طولانی است ولی ما بخش مربوط به عباس و پسرش م را آوردیم، متن کامل آن در «رجال الکشی - 25» مجمع الرجال قهبانی 10/4، معجم رجال الحدیث خوئی 235-234/1 موجود می باشد.

1) زید بن علی هم از حملات اهل تشیع در امان نمانده است، ما یک روایت را پیش روی خواننده ی گرامی قرار می دهیم که به ذکر خروج او علیه امام منصوص برا ساس گمان شیعیان و وقوع جر و بحث میان وی و برادرش محمد بن علی بن حسین می پردازد.

روایت از این قرار است که: موسی بن بکر بن داب از کسیکه برایش حدیث نقل کرده (!!!) از ابوجعفر نقل می کند: زید بن علی بن ح سین پیش ابوجعفر محمد بن علی رفت در ح الیکه نامه هایی از اهل کوفه را نیز مبنی بر فراخواندن زید بن علی، خبر از گردهمایی آنان و امر به رفتن وی پیش آنان، همراه داشت، ابوجعفر گفت: آیا این نامه ها را ابتدا آنان نوشته اند یا پاسخ نامه ها و درخواستهای خودت است که آنها آن را داده اند؟ پاسخ داد: خودشان نوشته اند، زیرا ایشا ن از حقوق و خویشاوندیمان با پیامبر خدا p آگاهی دارند و می دانند لزوم محبت و پیروی از ما در کتاب خدا وجود دارد و از طرفی دیگر زندگی سخت و جانکاه ما را هم می دانند.

برای خود حلال ندانید و نه ماه حرام را (مائده - 1 .
 پس ماهها را تعیین و چهار ماه را به عنوان ماههای

حرام قرار داده و می فرماید: (﴿لَا حَرَامَ لَكُمْ فِيهَا لَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ فِيهَا مِنْ قَبْلِهَا حَرَامٌ كَمَا كَانَ فِي الْأَيَّامِ الْأُخْرَىٰ﴾)
 ﴿لَا حَرَامَ لَكُمْ فِيهَا لَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ فِيهَا مِنْ قَبْلِهَا حَرَامٌ كَمَا كَانَ فِي الْأَيَّامِ الْأُخْرَىٰ﴾

پس آزادانه چهار ماه در زمین بگردید و بدانید که شما هرگز نمی توانید خدا را درمانده کنید . (توبه - 2) سپس می فرماید: (﴿لَا حَرَامَ لَكُمْ فِيهَا لَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ فِيهَا مِنْ قَبْلِهَا حَرَامٌ كَمَا كَانَ فِي الْأَيَّامِ الْأُخْرَىٰ﴾)

﴿لَا حَرَامَ لَكُمْ فِيهَا لَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ فِيهَا مِنْ قَبْلِهَا حَرَامٌ كَمَا كَانَ فِي الْأَيَّامِ الْأُخْرَىٰ﴾
 ﴿لَا حَرَامَ لَكُمْ فِيهَا لَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ فِيهَا مِنْ قَبْلِهَا حَرَامٌ كَمَا كَانَ فِي الْأَيَّامِ الْأُخْرَىٰ﴾

﴿لَا حَرَامَ لَكُمْ فِيهَا لَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ فِيهَا مِنْ قَبْلِهَا حَرَامٌ كَمَا كَانَ فِي الْأَيَّامِ الْأُخْرَىٰ﴾
 ﴿لَا حَرَامَ لَكُمْ فِيهَا لَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ فِيهَا مِنْ قَبْلِهَا حَرَامٌ كَمَا كَانَ فِي الْأَيَّامِ الْأُخْرَىٰ﴾

« هنگامی که ماههای حرام پایان گرفت، مشرکان را هر کجا بیابید بکشید (توبه - 5) . آنگاه برای آن جایگاهی قرار داد و فرمود: (﴿لَا حَرَامَ لَكُمْ فِيهَا لَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ فِيهَا مِنْ قَبْلِهَا حَرَامٌ كَمَا كَانَ فِي الْأَيَّامِ الْأُخْرَىٰ﴾)

﴿لَا حَرَامَ لَكُمْ فِيهَا لَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ فِيهَا مِنْ قَبْلِهَا حَرَامٌ كَمَا كَانَ فِي الْأَيَّامِ الْأُخْرَىٰ﴾
 ﴿لَا حَرَامَ لَكُمْ فِيهَا لَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ فِيهَا مِنْ قَبْلِهَا حَرَامٌ كَمَا كَانَ فِي الْأَيَّامِ الْأُخْرَىٰ﴾

ازدواج ننمایید تا عده‌ی آنان بسر آید» (بقره - 235) . پس برای هر چیزی وقتی و برای هر وقتی فرمان و چارچوبی تعیین نموده است . اگر دلیلی از پروردگارت و روشنگری و یقینی در کارهایت دارید ادامه بده و گرنه دنبال چیزی مباش که در آن تردید دارید و به برجیدن حکومتی دست نزن که به نهایت خود نرسیده و زمان قانون مقرر آن فرا نرسیده است زیرا اگر به آخر خود برسد و زمان آن پایان یابد از هم می گسلد و مقررات یکی پس از دیگری می آید و خدا میان امام و پیروانش ذلت و خواری را بر جای نمی گذارد . پناه می برم به خدا از امامی که وقت خود را گم کند و دنباله رو آگاهتر از پیشرو باشد . ای برادر! آیا می خواهی ملتی را زنده گردانید که به آیات خدا کفر ورزیده، از دستورات رسولش سرپیچی کرده، بدون وجود هدایتی از جانب خدا از خواهشهای خود پیروی نموده و بدون دلیلی از طرف خدا و پیمانی از سوی پیامبر ادعای جانشینی کرده اند؟

ابراهیم و جعفر پسران موسی الکاظم و دومی (جعفر) را کذاب لقب داده اند حال آنکه از دوستان بزرگوار خداوند به شمار می‌آیند. جعفر بن علی برادر امام عسکری را نیز کذاب می‌دانند و معتقدند حسن بن حسن مثنی و پسرش (عبدالله الحض و پسر عبد الله (محمد) که موسوم به نفس زکیه است، از دین خدا برگشته اند، ولی ایشان از هر نوع بدی بدورند. و همچنین معتقدند: ابراهیم بن عبد الله، زکریا بن محمد باقر، محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین، محمد بن قاسم بن حسن، یحیی بن عمر که یکی از نوادگان زید بن علی بن حسین بود، و گروه حسنیها و حسینیها که قائل به امامت زید بن علی بن حسین بودند، از دین برگشته محسوب می‌گردند و دیگر سخنان پوچ و بی پایه در حق خاندان پاک پیامبر μ از همه ی آنها به خدا پناه می‌بریم و اظهار برائت می‌کنیم. بنابراین، روشن شد که ارکان و پایه های استوار دین نزد این گروه زشت و نفرت انگیز فرو ریخت چرا که به بیان دیدگاه آنان درباره ی کتاب خدا و عدم اعتمادشان بر آن اشاره کردیم و همچنین نمی‌توانند به خاندان پاک پیامبر μ نیز تمسک ورزند چون به گمان فاسد ایشان برخی از افراد اهل بیت کاف ر و از دین گشته به شمار می‌آیند.

ای برادر! تو را به خدا می‌سپارم از اینکه فردا در زباله‌دانی به دار آویخته شوی، آنگاه اشک از چشمانش سرازیر شد و سپس گفت: میان ما و تو کسانی وجود دارند که حرمت مرا هتک کردند، حق ما را انکار نمودند، اسرارمان را فاش ساختند، مرا به غیر پدرمان نسبت دادند و سخنانی راجع به ما بر زبان آوردند که ما از آنها بی‌خبر بودیم. (الکافی 356/1، البحار 203/46، العوالم 238/18، مدینه المعاجزة 86/5).

طبقات شیعه

و اما راجع به احوال راویان و دسته جات پیشینیان شیعه و پایه های گمراهی هایشان باید گفت: شیعه به طبقات متعدد تقسیم می‌گردند که از این قرارند:

طبقه اول: کسانی‌اند این مذهب را بدون واسطه از پیشوای گمراهان شیطان نفرین شده فرا گرفته‌اند و منافق به شمار می‌آیند چون تعالیم اسلام را بر زبان جاری ساخته و دشمنی با مسلمانان را در دل پنهان کردند و بدین وسیله زمینه‌ی ورود به زمره ی مسلمانان و منحرف کردنشان و ایجاد تفرقه و کینه و دشمنی میان آنان برایشان فراهم گشت، الگو و سرمشق بلامنازع ایشان «**عبدالله بن سبا یهودی صنعانی**» می‌باشد.¹ آن کسی که در بدکاری، گمراهی،

1) بدون تردید کوشش عده‌ای به ویژه اهل تشیع در راستای انکار وجود خارجی ابن سبا جهت تکذیب تأثیرپذیری فکری و عقیده‌ای شیعه از یهودیان تلاشی بی نتیجه و نومیدانه است. هر شخص آگاهی از حقیقت و پایه های اساسی دین اهل تشیع به ویژه موضوع امامت، طعنه و لطمه زدن به صحابه[ؓ]، رجعت، تقیه و مهدی منتظر تأثیر یهود بر دین شیعه را به وضوح می‌بیند، در اینجا نمی‌خواهم بدان موضوع بپردازم چون برخی تحقیقات اسلامی بحث ارتباط میان دین شیعه و یهود را بر عهده گرفته‌اند. توضیحات من به موضوع اثبات شخصیت واقعی ابن سبا از طریق منابع اسلامی، شیعی و برخی منتسبین به جریان موسوم به خاورشناسان منحصر می‌گردد.

أ - عبدالله بن سبا از دیدگاه اهل سنت:

1 - بحث سبئیها از زبان اعشی همدان (ت 84 ه) در دیوان خود (ص 148) و تاریخ طبری (83/6) وارد شده است که او مختار بن ابی‌عبید ثقفی و یارانش از اهل کوفه را هجو می‌کند هنگامیکه آنها با بزرگان قبایل کوفه فرار و به بصره می‌گریزند خطاب به آنان می‌گوید: شهادت می‌دهم

- 7) . «و اما کسانی که در دل‌هایشان کژی است برای فتنه‌انگیزی و تأویل به دنبال متشابهات می‌افتند». رأی قتادة بن دعامة سدوسی بصری (ت 117 ه) را نقل می‌کند که: اگر حروریها و سبئیها نباشند نمی‌دانم.
- 6 - در کتاب: الطبقات الكبرى (39/3) اثر ابن سعد (ت 223 ه) بحث سبئیه و اندیشه‌های رهبرشان به میان آمده گرچه به نام ابن سبأ اشاره نشده است.
- 7 - در کتاب: «المخبر - 308» تألیف ابن حبیب بغدادی (ت 245 ه) به عبدالله بن سبأ اشاره رفته و وی را به عنوان یکی از افراد حبشیها به حساب می‌آورد.
- 8 - ابو عاصم خُشیش بن اصرم (ت 253 ه) خیری را مبنی بر سوزاندن گروهی از سبئیان از سوی علی τ روایت می‌کند. (منهاج السنة ابن تیمیه 7/1).
- 9 - در: «البیان و التبیان 81/3»: نوشته‌ی جاحظ (ت 255 ه) به عبدالله بن سبأ اشاره شده است. خبر سوزاندن عده ای از ملحدان به وسیله ای علی بن ابیطالب در احادیث صحیح کتب معتبر حدیث از جمله: سنن ابی‌داود 126/4، نسائی 104/7 و المستدرک 538/3 آمده است.
- 10 - امام بخاری (ت 256 ه) در صحیح خود - کتاب: استتابة المرتدین 50/8 از عکرمة نقل می‌کند: علی گروهی از ملحدان را با آتش سوزاند، خبر آن به ابن عباس رسید و گفت: اگر من می‌بودم آنها را نمی‌سوزاندم زیرا پیامبر خدا ρ سوزاندن با آتش را ممنوع ساخته و می‌فرماید: به روش عذاب خدا تعذیب نکنید. ولی ایشان را به قتل می‌رساندم چون می‌فرماید: هر که دینش را تغییر داد او را بکشید.
- از لحاظ تاریخی ثابت شد که کسانی که به وسیله ی علی سوزانده شدند پیروان عبدالله بن سبأ بودند چون اعتقاد به الوهیت ایشان داشتند.
- 11 جوزجانی (ت 259 ه) در کتاب: احوال الرجال - 389، می‌گوید: سبئیان در کفرشان افراط کرده و گمان می‌بردند علی τ اله است، او نیز ایشان را به منظور تکذیب و معلوم نمودن حال و وضعشان سوزاند و می‌گوید: لما رأیت الأمر أمراً منکراً أجمت ناری ودعوت قنبراً وقتیکه کار را ناپسند دیدم آتشم را برافروختم و «قنبر» را صدا زدم.

- 12 - ابن قتیبہ (276 هـ) می‌گوید: سبئیه گروهی از رافضیها هستند که منتسب به عبدالله بن سبأ است. همو در (تأویل مختلف الحدیث - 73) می‌گوید: عبدالله بن سبأ معتقد به ربوبیت علی بن ابی طالب بود و او نیز پیروانش را با آتش سوزاند.
- 13 - جلاذری (ت 279 هـ) می‌گوید: ابن سبأ از جمله کسانی بود که پیش علی رفتند و راجع به ابوبکر و عمر از او پرسیدند، در پاسخ گفت: آیا سراسر وقت خود را بدان اختصاص داده‌اید. (أنساب الأشراف 382/3)
- 14 - امام طبری (ت 310 هـ) از تاریخ‌نگاران است که اخبار ابن سبأ را با تکیه بر سیف بن عمر به تفصیل آورده‌اند (تاریخ الطبری 283/4، 326، 331، 340، 349، 398، 493، 494، 505).
- 15 - ابن عبدربه (ت 328 هـ) تأکید کرده ابن سبأ و همفکرانش درباره ی علی ع غلو نموده و گفتند: او آفریدگار ما است، چنانکه مسیحیان راجع به عیسی ابن مریم دچار افراط گشتند. (العقد الفرید 405/2)
- 16 - ابوالحسن اشعری (ت 330 هـ) در (مقالات الاسلامیین 85/1) می‌گوید: عبدالله بن سبأ و پیروانش از گروههای افراطگرا بودند، زیرا می‌پنداشتند علی نمرده و دوباره برمی‌گردد و دنیا را پر از دادگری می‌نماید همانگونه که پر از ستم شده بود.
- 17 - ابن حبان (ت 354 هـ) در کتاب (المجروحین 253/2) می‌گوید: کلبی از یاران عبدالله بن سبأ است، آنهایی که می‌گویند: علی از دنیا نرفته و پیش از رستاخیز به دنیا برمی‌گردد.
- 18 - همدسی (ت 355 هـ) در کتاب (البدء والتاریخ 129/5) می‌گوید: عبدالله بن سبأ خطاب به کسیکه خیر مرگ علی بن ابی طالب را به وی داد، گفت: اگر مغزش را در کیسه‌ای برایمان بیاورید یقین پیدا می‌کنیم که وی نمی‌میرد تا عربها را با چوپ دستیش پیش می‌رانند.
- 19 - سلطی (ت 377 هـ) در کتاب (التنبیه والرد علی أهل الأهواء والبدع - 18) می‌گوید: سبئیان در دوران علی پیش او رفتند و گفتند: تو تویی!! علی گفت: من کیستم؟ گفتند: آفریدگار هستید، علی درخواست توبه از ایشان کرد ولی توبه نکردند و لذا آتش بزرگی را برافروخت و آنها را سوزاند.

- 20 - ابوحفص بن شاهین (ت 385 ه) می‌گوید: علیؑ عده‌ای از افراط‌گرایان شیعه را سوزاند و گروهی را تبعید نمود یکی از تبعید شدگان عبدالله بن سبأ بود. (منهاج السنة 7/1)
- 21 خوارزمی (ت 387 ه) در کتاب (مفاتیح العلوم - 22) می‌گوید: گروه سبئیه پیروان عبدالله بن سبأ بودند.
- 22 همدانی (ت 415 ه) در کتاب (تثبیت دلائل النبوة 548/3) بحث عبدالله بن سبأ را می‌آورد.
- 23 جغدادی (ت 429 ه) در کتاب (الفرق بین الفرق - 15 و صفحات بعدی) می‌گوید: گروه سبئیه بدعت خود را در زمان علیؑ اظهار کردند او نیز عده‌ای از آنان را سوزاند و عبدالله بن سبأ را به مدائن تبعید کرد چون ابن عباس ایشان را از کشتنش منع کرد و به وی پیشنهاد نمود او را به مدائن تبعید نماید تا یارانش علیه وی دست به اقدامات مخالفت آمیز نزنند بخصوص که تصمیم بازگشت به پیکار با اهل شام را در سر داشت.
- 24 - ابن حزم (ت 456 ه) در کتاب (الفصل فی الملل والنحل 186/4) این چنین نقل می‌کند: بخش دوم از افراط‌گرایان کسانی‌اند که معتقد به الوهیت غیر خدای متعال هستند، نخستین آنان گروهی از پیروان عبدالله بن سبأ حمیری (لعنه الله) می‌باشند. پیش علی رفتند و رود رو به وی گفتند: تو او هستی، علی گفت: و او کیست؟ گفتند: تو خدایی. علی که کار را بزرگ و خطرناک یافت دستور به برافروخته کردن آتش داد و ایشانرا سوزاند.
- 25 - اسفراینی (ت 471 ه) در (التبصرة فی الدین - 108) می‌گوید: ابن سبأ در آغاز معتقد به نبوت علی و سپس الوهیتش بود و مردم را بدان فراخواند که در همان دوران گروهی به او ملحق شدند.
- 26 شهرستانی (ت 548 ه) در (الملل و النحل 115/2 و 116) از ابن سبأ بحث به میان می‌آورد می‌گوید: گروه‌های گوناگون غالی و تندرو از او منشعب گشتند. در جایی دیگر می‌گوید: ابن سبأ نخستین کسی بود که ادعای وجود نص بر امامت علیؑ را ابراز کرد.
- 27 سمعانی (ت 562 ه) در کتاب (الأنساب 24/7) گروه سبئیه را به ابن سبأ نسبت می‌دهد.
- 28 - ابن عساکر (ت 571 ه) در تاریخ خود (3/29) در شرح حال ابن سبأ می‌گوید: ابن سبأ کسی است که فرقه‌ای

- سبئیه به وی منتسب است، ایشان از رافضیهای تندرو اند، ابن سبأ یمنی تبار و یهودی بود که به ظاهر اسلام را پذیرفته بود.
- 29 خشوان حمیری (ت 573 ه) در کتاب (الخور العین - 154) میگوید: سبئیه معتقد بودند علی زنده است و تا زمانیکه دنیا را با دادگری خویش فرا نگیرد و مردم را بر یک دین گرد نیاورد نمی میرد.
- 30 فخر رازی (ت 606) در کتاب (اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین - 57) همچون دیگر تاریخ نگاران خبر سوزاندن گروهی از پیروان عبدالله بن سبأ را به وسیله علی مورد تأیید قرار می دهد.
- 31 - ابن الاثیر (ت 630 ه) در کتاب (اللباب 98/2) می گوید: وجه تسمیه ی سبئیه ارتباط آنان با ابن سبأ است. همانگونه که در کتاب الکامل 114/3، 144، 147، 148، و دیگر صفحات (روایات طبری را پس از حذف سندهایشان می آورد).
- 32 سکسکی (ت 683 ه) در کتاب (البرهان فی معرفة عقائد الأدیان) میگوید: ابن سبأ و پیروانش نخستین کسانی بودند که قائل به بازگشت پس از مرگ به دنیا شدند.
- 33 شیخ الاسلام ابن تیمیه (ت 727 ه) در کتاب (الفتاوی 435/4 و 483/28) و اکثر صفحات کتاب منهاج السنة النبویة) میگوید: اساس رافضیه به منافقان ضد دین برمی گردد، ابن سبأ ملحد آن را پایه ریزی و ادعای وجود نص بر امامت علی و عصمت وی کرد.
- 34 هالقی (ت 741 ه) در کتاب (التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان - 54) از ابن سبأ اینگونه یاد می کند: در سال سی و سه هجری عده ای از جمله: مالک اشتر، اسود بن یزید... و عبدالله بن سبأ موسوم به ابن السوداء علیه عثمان τ به حرکت افتادند.
- 35 ذهبی (ت 748 ه) در کتاب (المغنی فی الضعفاء 339/1) و کتاب (المیزان 426/2) میگوید: عبدالله ابن سبأ از شیعیان غلات و تندرو و گمراه و گمراه کننده بود. در کتاب (تاریخ الاسلام - 122/2-123) نیز بحث او را به میان می آورد.
- 36 صفدی (ت 769 ه) در (الوافی بالوفیات 20/17) در شرح حال ابن سبأ می گوید: بنیانگذار گروه سبئیه عبدالله بن سبأ بود. به علی گفت: تو خدایی، علی نیز او

- را به مدائن تبعید کرد، وقتی علی τ به شهادت رسید ابن سبأ گمان برد او نمرده چون جزئی الهی در وی وجود دارد و ابن ملجم شیطانی را به قتل رسانده که خود را به شکل علی در آورده بود و می گفت: علی در میان ابرها است که آذرخش ص دا و رعد و برق تازیانه ی وی می‌باشد و به زمین فرود می‌آید.
- 37 - ابن کثیر (ت 774 ه) در کتاب (البدایة و النهایة 183/7) می‌گوید: یکی از علل توطئه گروهها علیه عثمان τ ظهور ابن سبأ و روی آوردنش به مصر و پخش سخنانی دروغین در آنجا بود.
- 38 - در کتاب (الفرق الاسلامیة - 34) نوشته‌ای کرمانی (ت 786 ه) آمده است: هنگامی که علی τ کشته شد ابن سبأ گمان کرد او نمرده و دارای جزئی الهی می‌باشد.
- 39 - شاطبی (ت 790 ه) در کتاب (الاعتصام 197/2) اشاره می‌کند: بدعت سبئیان از بدعتهای اعتقادی متعلق به وجود خدایی دیگر همراه خدا است . و با دیگر بدعت ها تفاوت دارد.
- 40 - ابن ابی العز حنفی (ت 792 ه) در کتاب (شرح العقیة الطحاویة - 578) می‌گوید: عبدالله بن سبأ ظاهراً به اسلام گرویده بود ولی در واقع می‌خواست اسلام را از بین ببرد همانگونه که «پولس» با مسیحیت چنان کرد.
- 41 - جرجانی (ت 816 ه) در کتاب (التعریفات - 79) عبدالله بن سبأ را بنیانگذار گروه سبئیه معرفی می‌کند... و اینکه پیروانش هنگام شنیدن آذرخش می‌گویند: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین.
- 42 - سقریزی (ت 845 ه) در کتاب (الخطط 356/2-357) می‌گوید: عبدالله بن سبأ در زمان علی τ اعتقاد به وصایت (سفارش به جانشینی)، رجعت (بازگشت علی به دنیا) و تناسخ (انتقال روح پس از مرگ به اجساد دیگر) را پدید آورد.
- 43 - حافظ ابن حجر (ت 852 ه) در کتاب (لسان المیزان 290/3) اخبار ابن سبأ را از طریق غیر سیف بن عمر آورده، آنگاه می‌گوید: اخبار مربوط به عبدالله بن سبأ در کتب تاریخی مشهور است ولی به لطف خدا یک روایت هم از وی در کتب احادیث وجود ندارد.

44 حینی (ت 855 ه) در کتاب (عقد الجمان 168/9) می‌گوید: ابن سبأ وارد مصر گشت و کوره ی آهن‌گریش را طواف کرد، به ظاهر امر به معروف می نمود و درباره ی رجعت بحث به میان آورد و به تقویت آن در دل مصریها پرداخت.

45 سیوطی (ت 911 ه) در کتاب (لب الألباب فی تحریر الأنساب 132/1) انتساب گروه سبئیه به عبدالله بن سبأ را مورد تأکید قرار می‌دهد.

46 سفارینی (ت 1188 ه) در کتاب (لوامع الأنوار 80/1) ضمن اشاره به گروههای مختلف اهل تشیع از گروه سبئیه بحث به میان می‌آورد و می‌گوید: آنان پیروان عبدالله بن سبأ هستند، آن کسی که به علی بن ابی طالب گفت: تو خدای واقعی هستی، او نیز حفره‌هایی کند و آن دسته را که بر آنها تسلط داشت، سوزاند.

47 زبیدی (ت 1205 ه) روایت می‌کند سبأ آمده در حدیث فروة بن مسیک مرادی پدر عبدالله بن سبأ بنیانگذار گروه افراطی سبئیان است. (تاج العروس 75/1-76) سخن زبیدی نادرست است و حدیث فروة بن مسیک آنرا رد می‌کند (سنن ابی داود حدیث شماره: 3373، ترمذی حدیث: 3220، کتاب: تفسیر سورة سبأ).

در حدیث مزبور تفصیلات بیشتری در این باره وجود دارد مبنی بر اینکه: سبأ مردی عرب و دارای ده پسر بود، شش نفر از آنها ساکن یمن و چهار نفر دیگر در شام بودند و اساس قبایل عربی خم، جذام، غسان و ... به شمار می‌آیند و دلیل بر این است که «سبأ» یکی از اصول کهن و ریشه دار عرب است، پس ارتباط آن با سبأ پدر عبدالله بنیانگذار سبئیه چیست؟

48 عبدالعزیز بن ولی الله دهل وی (ت 1239 ه) در کتاب (التحفة الاثنی عشریه ص 317) درباره ی ابن سبأ این چنین می‌گوید: از بزرگترین بدبختیهای جهان اسلام در آن دوران مسلط کردن شیطانی از شیطانهای یهود بر طبقه ی دوم مسلمانان بود که تظاهر به اسلام کرده و ادعای دفاع از دین و محبت مسلمانان را پیش کشیدند ... این شیطان عبدالله بن سبأ از یهودیهای صنعاء و موسوم به ابن السوداء بود که فعالیت و دعوت خویش را با کمال شیطنت، گام به گام و حيله‌گرانه انجام می‌داد.

49 محمد صدیق حسن خان نیز (ت 1307 ه) در کتاب (خبیئة الأکوان فی افتراق الأمم علی المذاهب والأديان - 8، 33، 44) از عبدالله بن سبأ بحث به میان می‌آورد. شواهد بالا مثنی از خروار سخنان دانشمندان و پژوهشگران پیشین در این زمینه می باشد که همه ی آنها واقعی بودن شخصیت ابن سبأ را به اثبات می رسانند، و چون ایشان به دلیل دست یابی به کتابهایی که در زمان ما نایاب به شمار می آیند اطلاعات بیشتری نسبت به ما دارند، نظرات آنان را انتخاب نمودم، پس آنها اصلی محسوب می‌گردند که ما بر ایشان اعتماد می ورزیم و از آنها فرا می‌گیریم. همچنانکه بسیاری از معاصران نیز وجود ابن سبأ را مورد تأیید قرار می‌دهند و بخاطر اهمیت موضوع لازم است به کتاب زیر مراجعه گردد:

العنصرية اليهودية وآثارها في المجتمع الإسلامي والموقف منها - اثر دکتر احمد بن عبدالله بن ابراهیم زغبی 530/2 و 531. که به شمار زیادی از معاصران معتقد به وجود ابن سبأ اشاره می‌کند.

ب - شیعیانی که به وجود خارجی ابن سبأ معتقدند:

- 1 - در تاریخ طبری (193/5) از زبان ابوحنف، لوط بن یحیی (ت 157 ه) در بحث معقل بن قیس ریاحی که مغیره بن شعبه فرماندار معاویه در کوفه وی را به جنگ مستورد بن علفه خارجی و همفکرانش دستور می دهد، آمده که معقل از زمره ی سبئیان دروغ‌پرداز بود.
- 2 - دکتر احمد زغبی در کتاب (العنصرية اليهودية 528/2) اشاره به اصفهانی (ت 283 ه) می‌کند که وی از ابن سبأ بحث کرده است.
- 3 - ناشی الاکبر (ت 293 ه) در کتاب (مسائل الإمامة 23/22) بحث ابن سبأ را اینگونه می آورد: گروهی دیگر می‌پنداشتند علی τ نمرده و تا زمانیکه عربها را با چوب دستی پیش نبرد نمی‌میرد، اینان موسوم به سبئیه پیروان عبدالله بن سبأ هستند، ابن سبأ مردی یهودی و ساکن مدائن بود.
- 4 - قمی (ت 301 ه) در (المقالات والفرق - 20) می‌گوید: عبدالله بن سبأ نخستین شخصی بود که ابوبکر، عمر، عثمان و سایر صحابه را مورد طعن قرار داد و از ایشان تبری جست و ادعا کرد علی او را فرمان داده است.

- 5 - نوبختی (ت 310 ه) در (فرق الشيعة - 23) از اخبار مربوط به ابن سبأ بحث به میان می‌آورد و می‌گوید: وقتی خبر مرگ علی به ابن سبأ در مدائن رسید، به آن کسی که خبر را به وی داده بود گفت: دروغ می‌گویی حتی اگر مغزش را در هفتاد کیسه بیاورید و هفتاد نفر عادل را نیز بر کشتنش اقامه کنید می‌دانیم که وی نمرده و به قتل نرسیده و نمی‌میرد تا دنیا را به زیر کنترل خود در نیاورد.
- 6 - ابوحاتم رازی (ت 322 ه) در کتاب الزينة في الكلمات الاسلامية - (305) می‌گوید: ابن سبأ و پیروانش گمان می‌کردند علی خدا است و مرده‌ها را زنده می‌کند و ادعا می‌نمودند او پس از مرگش ناپدید گشته است.
- 7 - کشی (ت 340 ه) در کتاب (الرجال - 98-99) با سند خود از ابوجعفر محمد باقر نقل می‌کند که عبدالله بن سبأ ادعای پیامبری می‌کرد و معتقد بود امیرالمؤمنین علی (ع) خدا است. و سخنانی از زبان جعفر صادق و علی بن حسین در دست است که عبدالله بن سبأ را نفرین می‌کنند. (همان - 70-100)
- 8 - ابوجعفر صدوق ابن بابویه قمی (ت 381 ه) در کتاب (من لايحضره الفقيه 213/1) به موضعگیری ابن سبأ اشاره می‌کند که هنگام دعا کردن دستانش را رو به آسمان بلند می‌کرد و به علی اشاره می‌کرد.
- 9 - شیخ مفید (ت 413 ه) در کتاب (شرح عقائد الصدوق - 257) از افراط‌گرایان به ظاهر اسلام که مقصودش سبئیان می‌باشد بحث می‌کند. کسانی که ادعای الوهیت و پیامبری را در حق علی و ائمه از نوادگانش نمودند، امیرالمؤمنین نیز دستور کشتن و سوزاندنشان را صادر کرد.
- 10 - ابن شهر آشوب (ت 588 ه) در کتاب (مناقب آل ابی‌طالب 227/1-228)
- 11 - ابوجعفر طوسی (ت 460 ه) در کتاب (تهذيب الأحكام 322/2) می‌گوید: ابن سبأ به کفر برگشت و به غلو و تندرویی گرایید.
- 12 - ابن ابی‌الحدید (ت 655 ه) در (شرح نهج البلاغة 99/2) اینچنین می‌گوید: وقتی امیرالمؤمنین علی به قتل رسید ابن سبأ عقایدش را ابراز کرد که در نتیجه گروهی به وی پیوستند و تصدیقش کردند.

- 13 حسن بن علی حلی (ت 726 هـ) در کتاب (الرجال 71/2) ابن سبأ را ضمن بحث از گروههای سست ایمان می‌آورد.
- 14 ابن المرتضی (ت 840 هـ) - که یکی از امامان شیعه‌ی زیدی می‌باشد - معتقد است اصل مذهب تشیع به ابن سبأ بر می‌گردد، چون نامبرده نخستین کسی بود اعتقاد به منصوص بودن امامت را ابراز نمود. (تاج العروس، ابن المرتضی - 5 و 6)
- 15 اردبیلی (ت 1100 هـ) در کتاب (جامع الرواة 485/1) معتقد است: ابن سبأ غالی و تندرو و نف رین شده و قائل به الوهیت و نبوت علی بود.
- 16 مجلسی (ت 1110 هـ) در (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار 286/25 و 287).
 17 خنعة الله جزائری (ت 1112 هـ) در کتاب (الأنوار النعمانية 234/2) می‌گوید: عبدالله بن سبأ به علی گفت: تو خدای حقیقی هستی. علی وی را به مدائن تبعید کرد. گفته می‌شود: ابن سبأ یهودی بوده و اسلام آورده است و در زمان یهودیتش راجع به یوشع بن نون و موسی همان عقیده داشت که به علی گفت.
- 18 طاهر عاملی (ت 1138 هـ) در کتاب (مقدمة مرآة الأنوار ومشكاة الأسرار فی تفسیر القرآن - 62).
 19 هامقانی (ت 1323 هـ) در (تنقیح المقال فی أصول الرجال 183/2) بحث ابن سبأ را ضمن اشاره به نقل قولهایی از منابع پیشینیان اهل تشیع می‌آورد.
- 20 محمد حسین مظفری (ت 1369 هـ) نیز که از شیعیان معاصر است وجود ابن سبأ را انکار نمی‌کند گرچه معتقد است بر اینکه هیچ نوع ارتباطی میان وی و شیعه نمی‌باشد. (تاریخ الشيعة - 10)
- 21 خوانساری هم بحث ابن سبأ را از زبان جعفر صادق که وی را به دلیل افترا و دروغگویی نفرین می‌کند، می‌آورد. (روضات الجنات 141/13)
- دوم: منکرین وجود عبدالله بن سبأ از هر دو گروه:**
أ - آن دسته از اهل سنت که منکر وجود ابن سبأ هستند.

- 1 - دکتر طه حسین، او پیشرو نویسندگان معاصر است که وجود ابن سبأ را زیر سؤال برده و انکارش کرده اند. (الفتنة الكبرى، عثمان ص 132، علی وبنوه - 90)

- 2 - دکتر علی سامی نشار، او در انکار شخصیت ابن سبأ و ناواقعی پنداشتن آن پس از طه حسین می آید. (نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام 38/2-39)
- 3 - دکتر حامد حنفی داود، نامبرده از کسانی است که به نوشته‌های اهل تشیع درباره ی ابن سبأ متأثر گشته و وجود خارجی را انکار نموده است. و آن هنگامی بود مقدمه‌ای بر کتاب (عبدالله بن سبأ و اساطیر اخری) نوشت که در آن آمده: خوشحالم شگفت خود را راجع به این سفر ارزشمند نویسنده‌ی آن یعنی علامه‌ی محقق سید مرتضی عسکری ابراز نمایم. و اما دیدگاه خود را در مورد عبدالله بن سبأ این طور نقل می‌کند که: شاید بزرگترین اشتباهات تاریخی که از دست این گروه از محققان در رفته و حقیقتش بر آنان پوشیده مانده به گونه ای که متوجه این افتراءات است و دروغهای چیده شده علیه علماء شیعه نگشته‌اند، ماجرای عبدالله بن سبأ باشد. (18/1-21) و همچنین در کتاب خود (التشیع ظاهرة طبيعية فی إطار الدعوة الإسلامية - 18) بدان اشاره می‌کند.
- 4 - دکتر محمد کامل حسین در کتاب (ادب مصر الفاطمیه - 7)
- 5 - عبدالعزیز هلابی در کتاب (عبدالله بن سبأ - 73) که پرده از روی ابهامات موجود درباره ی ابن سبأ برمی‌دارد و واقعی بودن آن را انکار می‌کند.
- 6 - حسن بن فرحان مالکی شاگرد عبدالعزیز هلابی، او نیز گاهی وجود وی را انکار می‌کند و گاهی نقش ابن سبأ در به وقوع پیوستن مصایب و محنتها را رد می‌کند (مجله: المسلمون شماره: 657 و 658)
- 7 - یکی دیگر از منکران و شک‌کنندگان در وجود ابن سبأ دکتر جواد علی است، او دیدگاه خود را در مقاله ای تحت عنوان (عبدالله بن سبأ) که در (مجلة الجمع العلمی العراقی - جلد ششم - 84-100) به چاپ رسید و همچنین در مجله (الرسالة شماره 778 ص 609-610) اعلام می‌کند.
- 8 - دکتر محمد عمّاره در کتاب (الخلافة ونشأة الأحزاب الإسلامية - 154 - 155) می‌گوید: بیشتر منابع تاریخ و اندیشه‌ی اسلامی فعالیت‌های اعجاب انگیز و تلاش‌های افسانه‌ای به ابن السوداء نسبت می‌دهند. در جایی دیگر می‌گوید: وجود ابن سبأ به فرض پذیرش آن ... و دیگر نقل قولها از این قبیل.

- 9 - دکتر عبدالله سامرائی در کتاب (الغلو والفرق الغالية في الحضارة الإسلامية - 86) جز اینکه نامبرده وجود افکار منسوب به ابن سبأ را بدون اظهار نظر قطعی درباره‌ی وجود صاحبش، مورد تأیید قرار می‌دهد.
- ب - شیعیانی که منکر شخصیت ابن سبأ هستند.**
- 1 - محمد حسین کاشف الغطاء، در کتاب (أصل الشيعة وأصولها - 61) می‌گوید: بعید نیست شخصیت ابن سبأ، مجنون بنی عامر، ابوهلال و امثال آن خیالی و افسانه‌ای باشند که قصه‌گویان برای پر کردن اوقات فراغ مردم جعل و ساخته باشند.
- 2 - مرتضی‌عسکری، او دو کتاب را در این زمینه به رشته تحریر در آورده که وجود خارجی ابن سبأ را از اساس تکذیب می‌کند. نامبرده بیش از هر شیعه‌ای دیگر به این موضوع اهتمام داده است. کتاب نخست تحت عنوان (عبدالله بن سبأ بحث حول ما كتبه المؤرخون والمستشرقون ابتداء من القرن الثاني الهجري) و کتاب دوم (عبدالله بن سبأ وأساطير أخرى) می‌باشد.
- 3 - محمد جواد مغنیه، که در مقدمه کتاب (عبدالله بن سبأ وأساطير أخرى 12/1) و کتاب (التشیع - 18) بدان اشاره می‌کند.
- 4 - دکتر علی وردی در کتاب (وعاظ السلاطين - 2732-276) می‌گوید: گمان می‌کنم ماجرای ابن سبأ از آغاز تا آخر داستانی است خوب به هم تابیده شده و دارای تصویری زیبا و فریبنده می‌باشد. او معتقد است منظور داستان‌سرا از ابن‌السوداء عمار بن یاسر τ بوده است. (ص278)
- 5 - عبدالله بن فیاض در کتاب (تاریخ الإمامية وأسلافهم من الشيعة - 95) می‌گوید: به نظر می‌رسد شخصیت ابن سبأ بیشتر به افسانه شباهت دارد تا حقیقت.
- 6 - دکتر کامل مصطفی شیبی در کتاب (الصلة بين التصوف والتشیع - 41) از دیدگاه علی وردی که بدان اشاره رفت پیروی می‌کند که منظور از ابن‌السوداء عمار بن یاسر τ بوده است. (همان - 88)
- 7 - طالب رفاعی در (التشیع ظاهرة طبيعية في إطارة الدعوة الإسلامية - 20). شاید هدف از این نفی و انکار دسته‌جمعی شخصیت ابن سبأ از جانب آن عده محقق شیعه مذهب تکذیب تأثیرگذاری

یهود در عقاید شیعه و زدودن غبار ابن سبأ از ساحتشان باشد، ولی چگونه بدان دست می‌یابند؟ سخنان دکتر سعد هاشمی اعجاب مرا برانگیخت که می‌گوید: با این نقل قولها و نصوص روشن به دست آمده از منابع اهل تشیع به این نتیجه می‌رسیم که شخصیت ابن سبأ یهودی واقعیت دارد، و شیعیانی که آن را مورد طعن و تردید قرار داده کتابهای خود را زیر سؤال برده اند که نفرینهای امامان معصوم - از دید ایشان - از این یهودی (ابن سبأ) را برای ما گزارش کرده اند. درست نیست و اصلاً تصور نمی‌شود نفرینهای آنان بر فرد ناشناخته‌ای بوده باشد، و تکذیب ائمه معصوم از نظر اهل تشیع جایز نمی‌باشد. (ابن سبأ حقیقة لا خیال - 76)

ج - خاورشناسانی که معتقد به وجود ابن سبأ هستند:

خاورشناسان موضوع عبدالله بن سبأ را مورد اهتمام قرار داده و به تحقیق در اخبار و مباحث مربوط به آن پرداخته‌اند، ما هیچ نیازی به این مغرضان نداریم که اقدام به اثبات ابن سبأ کنند تا ما نیز به نوبه خود شخصیت وی را مورد تأیید قرار دهیم، بلکه تنها از این منظر به دیدگاه آنان اشاره می‌کنم که: حکمت و دانایی گم شده‌ی انسان مؤمن است هر کجا آن را یافت بدان سزاوارتر است. همانگونه که ابوهریره π چنان کرد و قتیکه ارزش و اهمیت «آیه الکرسی» را از ابلیس آموخت. (فتح الباری 4/487-488)

1 شرقشناس آلمانی: ژولیوس ولهاوزن (1844-1918 ه) می‌گوید: منشأ پیدایش سبئیها به دوران علی و حسن برمی‌گردد و به عبدالله بن سبأ منتسب است. همچنانکه از نام عجیبش پیدا است یمنی و به طور مشخص ساکن صنعاء و می‌گویند: یهودی بوده است. (الخوارج والشیعة 170-171)

2 فان فلوتن (1866-1930 م) معتقد است گروه سبئیه منسوب به عبدالله بن سبأ است و می‌گوید: و اما سبئیها پیروان عبدالله بن سبأ هستند کسانی که معتقد به اولویت علی برای احراز مقام خلافت بوده و می‌گفتند: جزئی اله در علی و سپس در جانشینان پس از وی تجسم یافته است. (السیادة العربیة والشیعیة والاسرائیلیات فی عهد بنی امیة - 80)

3 - خاورشناس ایتالیایی: کایتانی (1869-1926 م) در بحثی که در (حولیات الإسلام بخش هشتم از سال 33-35 ه)

- منتشر شد به این نتیجه می‌رسد: ابن سبأ وجودی خارجی دارد. ولی روایتهای سیف بن عمر که در تاریخ طبری وارد شده مبنی بر اینکه توطئه چینیهایی که باعث برکندن دستگاه خلافت عثمان شد اسباب و عواملی دینی بودند، ردّ می‌کند، همچنانکه انکار می‌کند دیدگاههای ابن سبأ که علی را به خدایی می‌گرفت در دوران او رخ داده باشد و در نهایت می‌گوید: این آراء حاصل بینشهای اهل تشیع در نیمه دوم قرن دوم هجری بودند.
- 4 - لویی دیلافدا (متولد سال 1886 م) نامبرده حین بحث از خلافت علی در کتاب (أنساب الأشراف بلاذری) به موضوع عبدالله بن سبأ نیز می‌رسد و آن را تأیید می‌نماید.
- 5 - خاورشناس آلمانی: اسرائیل فریدلندر، در دو شماره ی (المجلة الآشورية) سال 1909 م ص 322، و 1910 م ص 23 مقاله‌ای تحت عنوان (عبدالله بن سبأ مؤسس الشيعة وأصله اليهودی) را نوشت. در این مقاله ی هشتاد صفحه‌ای به این نتیجه می‌رسد که او تردیدی در شخصیت ابن سبأ ندارد.
- 6 - خاورشناس مجارستانی: گولدزیهر (1921 م) می‌گوید: همانگونه که افراط در خدا انگاری علی که آغاز پیدایش آن به عبدالله بن سبأ برمی‌گردد ... (العقيدة والشريعة فی الاسلام - 205)
- 7 - رینولد نکلس (1945 م) در کتاب (تاریخ الأدب العربی - 215) می‌گوید: عبدالله بن سبأ بنیانگذار گروه سبئیان و از ساکنان صنعاء یمن بود، می‌گویند: یهودی بوده و در زمان عثمان به اسلام گرویده و سرگرم تبلیغ و سفر کردن بوده است.
- 8 - داویت. م. رونلدسن، می‌گوید: در دوران عثمان دعوتگری دوره‌گرد به بنام عبدالله بن سبأ سر برآورد و همانگونه که طبری می‌گوید، به منظور منحرف کردن مسلمانان سراسر ممالک جهان اسلام را دور زد. (عقيدة الشيعة - 85)
- 9 - شرق‌شناس انگلیسی: برناردلویس، او معتقد است که عبدالله بن سبأ منشأ شیعه‌گرایی محسوب می‌گردد. (أصول الإسماعيلية - 86)
- اینها مهمترین نوشته‌های خاورشناسی راجع به عبدالله بن سبأ بود. البته شواهد بسیار دیگری وجود دارند. برای

گمراه‌سازی و نیرنگ و فریب نه تنها گوی سبقت را از ابلیس ربوده که استاد و سرمشق وی مح سوب می‌گردد، در دوران یهودی‌گریش، انواع فریب و گمراه‌سازی را تمرین کرد و در پیمودن طرق مخ تلف دروغ و حيله بازی نهایت سعی خود را کرد و دریغ نوزید که در نتیجه مردمان بسیاری را گمراه و منحرف نمود و چراغ فروزان هدایت را میانشان خاموش کرد، و شروع به تغییر عقاید توده‌ی مردم و روکش کردن گمراهیها و پندارهای باطل نمود،

اهمیت موضوع به کتاب (عبدالله بن سبأ وأثره فی إحدات الفتنة فی صدر الإسلام - به قلم دکتر سلیم ان العوده، ص 73) مراجعه فرمائید.

و اما خاورشناسانی که منکر وجود ابن سبأ هستند و یا در آن شک و تردید دارند گروه اندکی می باشند که چون ایده‌هایشان شهرت نیافته از بحث آنها خودداری می کنیم به عکس معتقدان به وجود ابن سبأ چه ایشان از خاورشناسان سرشناس و مورد اعتماد کسانی‌اند که متأثر از اندیشه‌ی شرق‌شناسی می‌باشند، و هدف آن عده از مشکوک جلوه دادن یا رد آن این است که بگویند صحابه عامل به وجود آمدن فتنه و مصایب و بلاها بوده و نسبت دادن آن به یهودیان یا ملحدان نوعی دفاع از صحابه به شمار می‌آید که اخباریها و تاریخ‌ن گاران بدان روی آوردند تا گناه و تقصیرات آنان را بر گردن دیگران بیندازند. از این گذشته انکار برخی از آنان به علاقه ایشان به دستیابی به نتیجه‌ای زیر برمی‌گردد: نیازی به وجود شخصی اخلاص گر و منحرف کننده میان صحابه نبود زیرا گرایشهای طمع و دنیا دوستی و تکیه‌زدن بر اریکه‌ی قدرت بر آنان مستولی بود و لذا آگاهانه و از روی برنامه ریزی دست به کشتار یکدیگر زدند تا بدینوسیله چهره‌ی اسلام و مسلمانان را مخدوش و این اندیشه‌ی پلید را به مردم القا کنند که وقتی اسلام توانایی تهذیب اخلاق صحابه و اصلاح رفتارشان بعد از پیامبر خدا p نداشته باشد پس بدون شک در ارائه‌ی ای روشی اصلاحی در این عصر و زمان ناتوان تر است. (تحقیق مواقف الصحابة فی الفتنة - اثر دکتر: محمد محزون (314/1)

ابتدا زیر نقاب محبت اهل بیت مردم را به پیروی از آنان تشویق کرد، سپس به بیان لزوم جانبداری از جانشین راستین و ترجیح او بر دیگران پرداخت و اینکه غیر او جزو تجاوزگران اند. انبوه عظیمی از مردم ساده و نادان سخنانش را پسندیده پنداشته و به نیکوکاری، راهنمایی و دلسوزیش اعتقاد و یقین پیدا کردند.

سپس مطالب و تفصیل بی ارزش دیگری را بر آن بنا کرده و می‌گوید: امیرالمؤمنین علی ع نماینده و جانشین پیامبر ص و برترین مردم و نزدیکترینشان به او بود، و برای اثبات آن به آیات و احادیث وارده در بیان فضایل و محسنات علی استدلال نموده و توضیحات و سخنان خویش را نیز ب دانه اضافه می‌کند.

هنگامی که دید آن ایده در ذهن و دل پیروان و هوادارنش استقرار یافته به افراد مورد اعتماد خود القا کرد : علی نماینده تام الاختیار پیامبر ص است و پیامبر خدا ص وی را با نصی صریح انتخاب نمود و آن اینکه:

﴿...﴾
 ﴿...﴾
 ﴿...﴾
 ﴿...﴾
 ﴿...﴾

¹ ﴿...﴾ (مائده / 55)

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شایند که...»

ولی صحابه سفارش پیامبر را نادیده گرفته و با نیرنگ و حيله بر امیر پیروز گردیدند و ب ه وی ستم کردند، لذا خدا و رسول ص را نافرمانی کرده

(1) الإمامة فی ضوء الكتاب والسنة 5/1-35.

و جز عده‌ی کمی از آنان بر اثر دنیا دوستی و طمع در زیورآلات آن از دین برگشتند. برای اثبات آن به اختلاف نظر فاطمه و ابوبکر م بر سر مسأله‌ی باغ «فدک¹» استناد کرد تا اینکه نتیجه‌ی آن به صلح منتهی شد. آنگاه به پیروانش سفارش کرد این امر را مخفی نگه داشته و به او نسبت ندهند، گفت: نگذارید مردم بدانند شما دنباله رو من هستید. زیرا هدف من اظهار حق و رهنمونی مردم به صراط مستقیم بدون کسب جاه و مقام میان مردم است. حاصل بروز آن وسوسه‌های شیطانی این بود که بگو و مگو و اختلاف و تفرقه میان مسلمانان به وقوع پیوست و دشنام صحابه از سوی آن مردم بی‌نام و نشان شروع و منتشر شد، تا جایکه علی^ت بالای منبر رفت و خطبه‌های زیادی در نکوهش و تبری جستن از آنان ایراد و برخی از ایشان را به شلاق زدن تهدید کرد.

ابن سبأ وقتی دید تیرش به هدف اصابت نموده و عقاید بعضی مسلمانان مختلف گشته برگزیده ترین پیروانش را فراخواند و نقشه ای خطرناکتر و تلخ‌تر از کار نخست را بر ایشان طراحی کرد و آن هم بعد از گرفتن پیمانی محکم از آنان بود مبنی بر اینکه امیرالمؤمنین قدرت انجام کارهایی دارد که از توان انسانها خارج است مانند: دگرگون کردن اجسام، خبر از غیبه‌ها، زنده گردانیدن مرده‌ها²، بیان حقایق الهی و جهان هستی، فصاحت

(1) همان.

(2) روایاتی که اهل تشیع درباره‌ی زنده گردانیدن مرده‌ها جعل کرده‌اند بسیار زیادند، تنها بر انسانها منحصر نشده بلکه به حیوانات نیز سرایت کرده است. شیعه علاقه‌ی ویژه‌ی بی‌الاغ دارند چطور نباید داشته باشند؟! حال آنکه برخی روایتهای آنان از طریق الاغها نقل گشته است. از امیر المؤمنین- علیه السلام- روایت

است که غفیر- اسم الاغ پیامبر- صلی الله علیه وآله - به ایشان گفت: « (پدر و مادرم فدایت باد) ای رسول خدا! پدرم از پدر بزرگم و او از پدرش و او از پدر بزرگش روایت میکنند که: (أنه كان مع نوح في السفينة فقام إليه نوح فمسح علي كفله ثم قال يخرج من صلب هذا الحمار حمار يركبه سيد ال نبیین و خاتمهم فالحمد لله الذي جعلني ذلك الحمار) : او با نوح علیه السلام در کشتی بود نوح پشت او را دست کشید و فرمود: از نسل این الاغ، الاغی پیدا خواهد شد که سرور و خاتم پیامبران بر او سوار میشود پس خدا را سپاس میگویم که این افتخار را به من بخشید». (اصول الکافی 237/1) حسین موسوی در نقد این روایت شاذ و اعجاب برانگیز در کتاب: (الله ثم للتاریخ = و ترجمه آن به فارسی بنام اهل بیت از خود دفاع می کنند) به این نکات اشاره می کند:

- 1- الاغ حرف می زند!.
 - 2 - الاغ به پیامبر- صلی الله علیه وآله- خطاب می کند: پدر و مادرم فدایت باد! در حالی که این مسلمانان هستند که پدر و مادرشان را فدای رسول خدا می کنند و نه الاغها!.
 - 3- الاغ می گوید: (حدثني أبي عن جدي) تاجد چهارم در صورتیکه بین نوح و پیامبران -صلی الله علیه وآله- هزاران سال است، پس چگونه الاغ می گوید که جد چهارمش با نوح- علیه السلام- در کشتی بوده است؟! مگر الاغ چقدر عمر می کند!؟.
- باری با چند نفر از دوستان طلبه خدمت امام خوئی اصول کافی می خواندیم، ایشان در شرح این حدیث فرمودند: این معجزه را ببینید، که نوح- علیه السلام- هزاران سال پیش از تولد پیامبران به ایشان و نبوتشان بشارت می دهد!.
- این سخنان امام خوئی تا هنوز در ذهنم موج میزند که این چگونه می تواند معجزه باشد درحالیکه الاغ به پیامبران - صلی الله علیه وآله- میگوید پدر و مادرم فدایت باد؟! و چگونه امیرالمؤمنین چنین روایتی نقل کند؟! اما آنروز بنده نیز مثل بقیه از کنار آن گذشتم.
- و اینکه برخی روایات دیگر راجع به زنده کردن مرده گان الاغها:

در کلام، تقوا، دلیری، سخاوت و دیگر ویژگی‌هایی که هیچ چشمی آنها را ندیده و هیچ گوشی نشنیده است، پس آیا منشأ این امور را می‌دانید؟ وقتی در پاسخ بدان اظهار ناتوانی کردند به ایشان گفت: همه‌ی اینها از ویژگی‌های الوهیت و خدایی است که در برخی پدیده‌ها نمود پیدا می‌کند، و «لاهورت» در لباس «ناسوت» نمایان می‌گردد، پس بدانید هم انا علی خدا است و هیچ خدایی جز او وجود ندارد.

وقتی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از آن سخنان اطلاع پیدا کرد خونشان را بیهوده اعلام کرد و تهدید به سوزاندن نمود و از ای شان خواست توبه نمایند و از این‌ی اوه‌گوییها دست بردارند، سپس به مدائن تبعیدشان کرد ولی وقتی بدانجا رسید همان سخنان پوچ و بی‌اساس را تبلیغ نمودند.

جابر بن یزید جعفی از ابوجعفر باقر روایت می‌کند که: همراه عده‌ای از یاران در مکه با او راه می‌رفتیم ناگاه نزد مردی که الاغش از بین رفته بود و اثاثیه اش را در دستانش گرفته بود، ایستاد، آن مرد به او گفت: ای پسر پیامبر خدا - صلی الله علیه وآله -! برایم دعا کن خدا الاغ را زنده سازد چون راه بر من بسته شده و چیزی ندارم، جابر می‌گوید: ابوجعفر لبهایش را جنباند که هیچ کس نشنید چه گفت، ناگاه دیدیم الاغ برخواست، صاحبش او را گرفت و اسباب و اثاثیه هایش را روی او گذاشت و همراه ما آمد تا وارد مکه شد. (اثبات الهداة عاملی 62/3، مدینه المعاجز جمرانی 127/5).

مفضل بن عمر می‌گوید: در حالیکه ابوجعفر همراه وی به مدینه می‌رفت سر راه به گروهی برخورد که الاغ یکی از آنان نابود و اسباب و اثاثیه اش از بین رفته بود و می‌گریست، وقتی ابوجعفر را دید رو به او کرد و گفت: ای نواده‌ی پیامبر خدا - صلی الله علیه وآله -! الاغ از بین رفته و بیچاره شدم برایم دعا کن تا خدا برایم زنده گرداند، مفضل می‌گوید: ابوجعفر برایش دعا کرد و خدا الاغش را زنده ساخت. (مدینه المعاجز جمرانی 132/5، بحارالانوار 260/46)

ابن سبأ عده ای از هوادارانش را به عراق و آذربایجان فرستاد، و چون امیر به دلیل اشتغال به تکالیفی مهمتر از آن آنها را ریشه کن نساخت، مذهبشان رواج یافت و میان مردم پخش شد. ابن سبأ فعالیتهايش را گام به گام شروع کرد و در آغاز علی را بر دیگران برتری داد¹ سپس صحابه را تکفیر و در نهایت ادعای الوهیت علی τ را پیش کشید. و مردم را براساس استعداد و تواناییهایشان فراخواند و ریسمان گمراهی را بر گردن هر که از او پیروی می کرد، انداخت، پس وی سرمشق تمام گروههای رافضی محسوب می گردد، ولی بیشتر پیروانش از اعضاء آن گروهها او را به بدی نام می برند چون معتقد به الوهیت علی بوده و می گویند: او تنها سرمشق افراط گرایان به شمار می آید، و لذا اخلاق و رفتارهای یهودیان در میان همه ی دسته جات اهل تشیع را مشاهده می کنید مانند: دروغ، افتراء، دشنام دادن به یاران پیامبر ρ و بزرگان دین و حاملان کلام خدا و رسول ρ ، تأویل آیات و احادیث به ع کس ظاهرشان، پنهان نمودن دشمنانگی اهل حق، چاپلوسی کردن بخاطر ترس و طمع، بر تن کردن جامه ی نفاق و دورویی، تقیه را جزو اصول دین قرار دادن، جعل «رقاع»² دروغین² و نسبت دادن آنها به پیامبر و پیشوایان، مبارزه با حق و تأیید و تقویت باطل بخاطر اهدافی دنیوی. اینها که گفتم قطره ای از

1) واقعیت اینست که ابن سبأ در ترجیح علی از حد تجاوز نکرد ولی رافضیها بیش از حد غلو کرده و ائمه را برتر از پیامبران هم می دانند بلکه خاخام دوزخی آنان موسوم به «خمینی» افسانه ی سرداب سامراء را نیز بر پیامبر اسلام ρ برتری داده است. برای آگاهی بیشتر به کتاب ما (الخمینی و تفضیل الأئمة علی الأنبياء) مراجعه فرمایید.

2) پیشتر راجع به «رقاع» و بی ارزش بودن آن بحث کردیم.

دریا و ذره ای از کوه یاوه گوییها و اعتقادات باطلشان بود. اگر در سوره ی بقره بیندیشید و در صفاتی که خداوند برای یهودیان برمی شمارد دقت کنید در می یابی تمام آنها مو به مو بر این گروه تطبیق می یابد.

طبقه دوم

عده ای از ایمان ضعیفها و منافقان، قاتلان عثمان¹ و پیروان عبدالله بن سبأ بودند که صحابه ی بزرگوار را دشنام می دادند، به عضویت اردوگاه امیرالمؤمنین در آمده و از ترس عاقبت کارهای ناجوانمردانه شان خود را جزو پیروان او قلمداد کردند.

برخی از آنان به منظور دست یابی به مقامات دنیایی و برخورداری از امتیازات عالی دست به دامان حضرت علی^ع شدند و بدینوسیله به اعتبار و اطمینان بیشتری دست یافتند ولی با وجود آن فرومایگی و پلیدی خود را برای ایشان ابراز نموده و به درخواست او پاسخ نداده و بر مخالفتش پافشاری کردند. خیانتهای آنان آشکارگشت، به جان و مال بندگان خدا دست درازی کرده و در حق صحابه زبان درازی و گستاخی نمودند. این گروه پیشتازان و پیشینیان رافضیها و تأیید شده ی بی چون و چرای آنان به شمار می آیند، چون ایشان سنگ بنای دین و ایمانشان را بر روایتهای آن فاسقان و منافقان بنا نهادند ولذا روایات این

1) تفصیل آن را در این کتابها بخوانید : «الخلیفة المفتری علیه» تألیف صادق عرجون، حقیقتاً بهترین کتابی است که شخصیت آن قاتلان مجرم را تحلیل و بررسی می کند. و نیز کتاب ما «عثمان^ع از زنجیره کتابهای : شبهات حول الصحابة والرد علیها.

گروه از امیر المؤمنین به واسطه ی آن افراد بسیار است. تاریخ‌نویسان علت ورود آن منافقان به این باب را ذکر کرده و می‌گویند: ایشان پیش از وقوع ماجرای «تحکیم: داوری¹» به دلیل پیوستن گروه نخست

1) چون ماجرای تحکیم در تاریخ سیاسی حکومت اسلامی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است لذا روشن کردن واقعیت آن ضروری می‌نماید زیرا به همان اندازه که بد تفسیر شده در فهم آن نیز کژ یهائی وجود دارد که در نتیجه آشفتگی بسیاری رخ داده و منزلت و جایگاه صحابه مورد اهانت و بی‌مهری قرار گرفته است چراکه شیوع ماجرا میان مردم باعث شده گروهی از صحابه به نیرنگ و بی‌آگاهی و گروهی دیگر به مبارزه‌ی قدرت متهم گردند. ارزیابی روایت مربوط به آن با موازی ن نقد و بررسی دو نتیجه را در بردارد: ضعف سند و آشفتگی متن آن. در سندش دو نفر راوی وجود دارد که عدالتشان مورد نقد است: یکی ابوحنیف لوط بن یحیی و دیگری ابوجناب کلبی است. ابوحنیف ضعیف و قابل اعتبار و ثقه نیست. و اما ابوجناب، ابن سعد راجع به او می‌گوید: ضعیف بوده، بخاری و ابوحاتم گفته اند: یحیی بن قطان او را ضعیف دانسته و عثمان دارمی و نسائی نیز وی را ضعیف پنداشته‌اند.

و اما راجع به متنش بایستی از سه زاویه بدان نگریم: 1- اختلاف میان حضرت علی و معاویه م که به جنگ و درگیری کشیده شد 2- مقام هر کدام از علی و معاویه م 3- ارزیابی شخصیت ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص م.

1 موضوع اختلاف میان علی و معاویه م: تاریخ‌نگاران اتفاق‌نظر دارند که اختلاف علی و معاویه بر سر مسأله‌ی خون خواهی عثمان ت بود. معاویه گمان می‌کرد علی در این امر کوتاهی نموده و لذا بیعت و فرمانبرداری از وی را بر گردن نیاویخت چون به دلیل خویشاوندی با عثمان او صاحب خون بود و لذا معتقد بود باید قصاص پیش از بیعت با علی صورت پذیرد. با این موضعگیری معاویه و همچنین به دلیل اجرا نکردن دستورات علی در شام، معاویه و هوادارانش از نظر علی

به عنوان مخالف و شورش کننده علیه دس تگاه خلافت محسوب می‌گردیدند، زیرا معتقد بود بیعت با او به رضایت مهاجران و انصار مدینه صورت گرفته و لذا بر سایر مسلمانان جهان اسلام نیز واجب می‌شود بنابراین تصمیم گرفت آنها را ناچار کرده و اگر به زور هم شده ایشان را به زیر سلطه و نفوذ خود درآورد.

فهم اختلاف به این شیوه - که صورت واقعی آن است - روشن می‌سازد که روایت مزبور تا چه اندازه در به تصویر کشاندن رأی آن دو داور به خطا رفته است. آن دو داور مأمور بودند اختلاف میان علی و معاویه را فیصله دهند، اختلاف میان آنان پیرامون موضوع و احراز شایستگی یکی از آنها نبود بلکه بخاطر تأیید و اجرای قصاص قاتلان عثمان τ بود که این امر هیچ ربطی به خلافت ندارد، پس اگر داوران این قضیه اصلی را نادیده می‌گرفتند که مسئولیت فیصله آن بدانها سپرده شده بود، و تصمیمی نهایی پیرامون موضوع خلافت اتخاذ می‌کردند - چنانکه روایت مشهور گمان می‌برد - آنگاه می‌بایست گفت: ایشان تحریر محل نزاع نکرده و اصل موضوع را نفهمیده بودند که این نیز بعید به نظر می‌رسد.

2- مقام و منزلت هر کدام از علی و معاویه م:

معاویه مسئولیت سرپرستی شام را از جانب عمر بن خطاب τ برعهده داشت و تا وفات عمر در آن مقام باقی ماند، و عثمان τ که خلیفه شد باز او را در مقام مزبور باقی گذاشت، سپس عثمان به شهادت رسید و علی τ زمام امور خلافت را به دست گرفت ولی او معاویه را از مقام خود عزل نمود. و بدین وسیله، معاویه ولایت شام را از دست داد ولی اعتبار و جایگاه واقعی خود را به دلیل پیروی مردم از او و خرسندیشان به سبب ردّ بیعت با علی یعنی خونخواهی عثمان از دست نداد. وقتی واقعیت چنان بوده - که تاریخ آن را تأیید می‌کند - آنگاه تصمیم داوران براساس روایت مزبور در برگیرنده ی عزل هر کدام از علی و معاویه بوده است. ولی عزل معاویه ناموجه بوده، چون اگر عزل علی از سوی داوران را - به فرض قبول اینکه مسئولیت آنان پایان دادن به موضوع خلافت بوده - بپذیریم، برای چه باید معاویه را عزل نمایند؟ مگر می‌توانند او را از خویشاوندی عثمان

عزل و یا از خوخواهی او جلوگیری کنند؟ ... کدام دوره از ادوار تاریخ به یاد دارد خون خو اهی با تصمیم دو نفر قاضی از ریاست خون خواهان عزل گردد؟! بدون شک این هم دلیل دیگری بر بطلان داستان مشهور راجع به قضیه ی داوری و تصمیم صادره در آن می باشد.

3- ارزیابی شخصیت هر کدام از ابوموسی و عمرو م:

اعتقاد به اینکه ابوموسی در قضیه ی تحکیم قربانی نیرنگ عمرو بن عاص شد با حقایق تاریخی راجع به فضل، هوشیاری و تقوا و تعهدش که باعث سپردن برخی مسئولیتها و سرپرستی امور قضایی حکومت اسلامی از زمان پیامبر خدا p به وی گشت، منافات دارد. پیامبر خدا p وی را فرماندار «زبید» و «عدن» کرد، عمر τ او را به عنوان والی بصره انتخاب کرد که تا شهادت او در آن پست باقی ماند، عثمان τ او را فرماندار بصره و سپس کوفه قرار داد و تا شهادت وی آن مسئولیت را بر عهده داشت و علی τ نیز او را در مسئولیت سابق باقی گذاشت. آیا می شود تصور کرد کسی که مورد اعتماد پیامبر p و جانشینان وی قرار گرفته مغلوب چنین نیرنگی شده باشد که در داستان تحکیم موجود است؟!

نکته ی دیگر در این زمینه اینکه : صحابه و بیشتر تابعین درباره ی عمق دانش، شایستگی داوری و هوشیاری و مهارت در قضاوت و داوری ابوموسی τ گواهی داده اند. پس چطور می توان غفلت و نادانی او را تا این حد تصور کرد؟ ... که اصل ماجرای مورد نزاع را نمی فهمد و تصمیمی بی جهت یعنی عزل بی دلیل خلیفه ی شرعی و معاویه را صادر می نماید، سپس درگیری لفظی میان او و عمرو صورت می گیرد که این امر با حسن اخلاق و ادب گفتگویی که صحابه خود بدان آراسته بودند، در تعارض می باشد. وقتی ابوموسی از چنان تجربه و مهارتی در امر قضاوت و داوری برخوردار بوده باشد عمرو بن عاص نیز که به عنوان یکی از افراد زیرک و چیره دست عرب به شمار می آمد چنان بوده است، پیامبر خدا p به وی دستور داد در حضور ایشان میان دو نفر متخاصم به داوری بنشینند و هنگامی که عرض کرد : ای پیامبر خدا! چطور در حضور تو داوری کنم؟ به وی مژده داد : اگر مطابق حق قضاوت کرد دو اجر دارد و گرنه دارای یک اجر خواهد شد . و

به اردوگاه امیر و تسلط پیدا کردنشان مغلوب و بی‌قدرت شدند . وقتی داوری صورت پذیرفت و نومی‌دی بر استقرار امور خلافت سایه اف کند و نزدیک بود مدت خلافت پایان یابد و نوبت به حکومت گزنده (ملك عضوض) برسد گروه اول از «دومه الجندل» - جایی که تحکیم در آن صورت گرفته - به محل زندگی خودشان برگشتند زیرا از پیروزی دین مایوس گشته و شروع به پشتیبانی و تأیید دین از طریق انتشار احکام شریعت، راهنمایی، روایت احادیث و تفسیر قرآن مجید نمودند چنانکه امیرالمؤمنین نیز به کوفه رفت و مشغول انجام همان فعالیتها شد و در آن هنگام از افراد گروه اول جز عده ی کمی که ساکن کوفه بودند کسی در رکاب امیر باقی نماند.

آن هنگامی بود که به وی فرمود : هرگاه قاضی برای استخراج حکم قضیه ای کوشش کرد و اصابت کرد دو اجر دارد و هرگاه پس از تلاش و تأمل نتوانست به حق برسد یک اجر دارد.

پذیرش آن روایت بدین معنی است که عمرو بن عاص در حین انجام وظایف محوله دنباله رو هواهای نفسانی بوده به گونه ای که نه تنها زیرکی و مهارتش را تحت تأثیر قرار داده بلکه تقوا و خداترسی را نیز به کژ راه برده است . از این گذشته، ایشان به عنوان یکی از بزرگان و ممتازان صحابه به شمار می آمد و دارای فضایل و محسنات بسیاری بوده است . شیخ الاسلام ابن تیمیه در فتاوی خود می گوید: هیچ کدام از پیشینیان این امت عمرو بن عاص و معاویه م را به نفاق و نیرنگ متهم ننموده اند.

بدین ترتیب، روایت مزبور با هیچ یک از معیاره ای نقد موضوعی نصوص تاریخی قابل قبول نیست . (تحقیق مواقف الصحابة فی الفتنة من روایات الإمام الطبری والمحدثین، نوشته ای دکتر محمد محزون 223/2-232) این کتاب برای کسی که بخواهد تاریخ صحابه به صورت عموم و به ویژه آن مرحله ی سخت و دشوار از تاریخ این امت را بفهمد، از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

وقتی موجبات آش کار ساختن گمراهیها برای آن گروه منحرف فراهم بود آنچه در دل پنهان کرده بودند از اساء ی ادب در حق امیر و پیروان زنده و مرده اش، فاش کردند، با وجود این آرزوی دستیابی به مقامات دنیایی را نیز در سر می‌پروراندند زیرا عراق، خراسان، فارس و مناطق مجاور آنها هنوز هم زیر نفوذ امیر و در قلمرو حکومتش بودند، امیر هم با ایشان چنان برخورد می‌کرد که آنان با او می‌کردند.

چون روایات اهل سنت در این زمینه به دلیل دشمنی بیش از اندازه ی آنان با اهل تشیع - به گمان شیعیان - اعتبار ندارد لذا لازم است برای اثبات گفته‌های خود به کتب و نوشته‌های امامیه استناد کرد.

وقتی خبر درگذشت محمد بن ابی بکر در مصر به امیر رسید، نامه ای به کارگزار بصره عبد الله بن عباس نوشت، ای ن نامه که در کتاب «نهج البلاغه» صحیح‌ترین کتاب پس از قرآن نزد شیعیان آمده است، بدین شرح است:

«و اینک به تو اعلام می‌کنم مصر فتح شده و فرماندارش محمد بن ابی بکر (که خدا او را رحمت کند) شهید گردید، در پیشگاه خداوند، او را فرزندی خیرخواه، و کارگزاری کوشا، و شمشیری برنده، و ستونی باز دارنده می‌شماریم، همواره مردم را برای پیوستن به او برانگیختم، و فرمان دادم تا قبل از این حوادث ناگوار به یاریش بشتابند، مردم را نهران و آشکار، از آغاز تا انجام فرا خواندم، عده ای با ناخوشایندی آمدند، و برخی به دروغ بهانه آوردند، و بعضی خوار و ذلیل بر جای ماندند. از خدا می‌خواهم به زودی مرا از این مردم نجات دهد. بخدا سوگند اگر در پیکار با دشمن، آرزوی من شهادت نبود، و خود را

برای مرگ آماده نکرده بودم، دوست می داشتم حتی یک روز با این مردم نباشم، و هرگز دیدارشان نکنم.»⁽¹⁾

و همچنین و حتی خبر آمدن سفیان بن عوف - که از طایفه «بنی غامد» و سر لشکر معاویه τ بود - و لشکریانش به شهر «الانبار» و کشتار ساکنانش به وی رسید خطبه ای ایراد کرد که حاوی این عبارت هدایتگر بود: «به خدا سوگند، این واقعیت قلب انسان را می میراند و دچار غم و اندوه می کند که شامیان در باطل خود وحدت دارند، و شما در حق خود متفرقید. زشت باد روی شما و از اندوه رهایی نیابید که آماج تیر بلا شدید. به شما حمله می کنند، شما حمله نمی کنید؟ با شما می جنگند، شما نمی جنگید؟ اینگونه معصیت خدا می شود و شما رضایت می دهید؟ وقتی در تابستان فرمان حرکت به سوی دشمن می دهم، می گوید هوا گرم است مهلت ده تا سوز گرما بگذرد، و آنگاه که در زمستان فرمان جنگ می دهم، می گوید هوا خیلی سرد است بگذار سرما برود، همه این بهانه ها برای فرار از سرما و گرما بود؟ وقتی شما از گرما و سرما فرار می کنید، به خدا سوگند که از شمشر بیشتر گریزانید. ای مرد نمایان نامرد! ای کودک صفتان بی خرد، که عقلهای شما به عروسان حجله آرای، شباهت دارد، چقدر دوست داشتم که شما را هرگز نمی دیدم و هرگز نمی شناختم، شناسایی شما سوگند به خدا که جز پشیمانی حاصلی نداشت، و اندوهی غم بار سرانجام آن شد خدا شما را بکشد که دل من از دست شما پر خون، و سینه ام از خشم شما مالا مال است، کاسه های غم و اندوه را، جرعه جرعه به من نوشاندید، و با نافرمانی و ذلت پذیری، رای و تدبیر مرا تباه کردید، تا آنجا که قریش در حق

1- نهج البلاغه، نامه 35. (مصحح)

من گفت: (بی تردید پسر ابیطالب مردی دلیر است و بی دانش نظامی ندارد) خدا پدرانشان را مزد دهد، آیا یکی از آنها تجربه های جنگی سخت و دشوار مرا دارد؟ یا در پیکار توانست از من پیشی گیرد؟ هنوز بیست ساله نشده، که در میدان نبرد حاضر بودم، هم اکنون که از شصت سال گذشته ام. اما دریغ، آن کس که فرمانش را اجراء نکنند، رایب نخواهد داشت.»⁽¹⁾

در خطبه ای دیگر می گوید: «ای مردم! بدنهای شما در کنار هم، اما افکار و خواسته های شما پراکنده است، سخنان ادعایی شما، سنگهای سخت را می شکنند، ولی رفتار سست شما دشمنان را امیدوار می سازد، در خانه هایتان که نشستید، ادعاها و شعارهای تند سر می دهید، اما در روز نبرد، می گوئید ای جنگ، از ما دور شو، و فرار می کنید. آن کس که از شما یاری خواهد، ذلیل و خوار است، و قلب رهاکننده شما آسایش ندارد، بهانه های ناخردانه می آورید...»⁽²⁾.

و می گوید: «به خدا سوگند فریب خورده آن کس که به گفتار شما مغرور شود، کسی که به امید شما به سوی پیروزی رود، با کندترین پیکان به میدان آمده است، و کسی که بخواهد دشمن شما را با شما هدف قرار دهد، ب ا تیری شکسته، تیراندازی کرده است به خدا سوگند! صبح کردم در حالی که گفتار شما را باور ندارم، و به یاری شما امیدوار نیستم، و دشمنان را به وسیله شما تهدید نمی کنم...»⁽³⁾.

1- نهج البلاغة خطبه 27. (مُصحح)

2- نهج البلاغة خطبه 29. (مُصحح)

3- نهج البلاغة خطبه 29. (مُصحح)

در خطبه‌ای دیگری که مردم را برای جنگ با اهل شام برمی‌انگیزد، می‌گوید: «نفرین بر شما! که از فراوانی سرزنش شما خسته شدم، آیا بجای زندگی جاویدان قیامت به زندگی زودگذر دنیا رضایت دادید؟ و بجای عزت و سربلندی، بدبختی و ذلت را انتخاب کردید؟ شما را به جهاد با دشمنان دعوت می‌کنم، چشمتان از ترس در کاسه می‌گردد، گویا ترس از مرگ عقل شما را ربوده و چون انسانهای مست از خود بیگانه شده، حیران و سرگردانید، گویا عقلهای خود را از دست داده و درک نمی‌کنید، من دیگر هیچگاه به شما اطمینان ندارم، و شما را پشتوانه خود نمی‌پندارم، شما یاران شرافتمندی نیستید که کسی به سوی شما دست دراز کند. به شتران بی‌ساربان می‌مانید که هرگاه از یک طرف جمع آوری گردید، از سوی دیگر پراکنده می‌شوید. به خدا سوگند! شما بد وسیله‌ای برای افروختن آتش جنگ هستید شما را فریب می‌دهند اما فریب دادن نمی‌دانید، سرزمین شما را پیاپی می‌گیرند و شما پروا ندارید، چشم دشمن برای حمله شما خواب ندارد ولی شما در غفلت بسر می‌برید.»⁽¹⁾

در خطبه‌ی دیگر می‌گوید: «گرفتار کسانی شدم که چون امر می‌کنم فرمان نمی‌برند، و چون آنها را فرا می‌خوانم اجابت نمی‌کنند. ای مردم بی‌اصل و ریشه، در یاری پروردگارتان برای چه در انتظارید؟ آیا دینی ندارید که شما را گرد آورد؟ و یا غیرتی که شما را به خشم وادارد؟ در میان شما بپا خاسته فریاد می‌کشم، و عاجزانه از شما یاری می‌خواهم، اما به سخنان من گوش نمی‌سپارید، و فرمان مرا اطاعت نمی‌کنید، تا آن که پیامدهای ناگوار آشکار شد، نه با شما می‌توان انتقام

1- نهج البلاغة خطبه 34. (مصحح)

خونی را گرفت، و نه با کمک شما می توان به هدف رسید. شما را به یاری برادرانتان می خوانم، مانند شتری که از درد بنالد، ناله و فریاد سر می دهید، و یا همانند حیوانی که پشت آن زخم باشد، حرکتی نمی کنید، تنها گروه اندکی به سوی من آمدند که آنها نیز ناتوان و مضطرب بودند، گویا آنها را به سوی مرگ می کشانند، و مرگ را با چشمانشان می نگرند.»⁽¹⁾

و می گوید: «چقدر با شما مدارا کنم؟ همچون مدارا کردن با شتران نو باری که از سنگینی بار، پشتشان زخم شده است، و مانند وصله زدن جامه فرسوده ای که هرگاه از جانی آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می گردد؟ هرگاه دسته ای از مهاجمان شام به شما یورش آورند، هر کدام از شما به خانه رفته، درب خانه را می بندید، و چون سوسمار در سوراخ خود می خزید، و چون کفتار در لانه می آرمید... کسی که با شما تیراندازی کند گویا تیری بدون پیکان رها ساخته است. به خدا سوگند! شما در خانه ها فراوان، و زیر پرچمهای میدان نبرد اندکید.»⁽²⁾

(رضی) تمام خطب های بالا را در «نهج البلاغه» آورده و همچنین امامیه های دیگری نیز آنها را در کتابهایشان ذکر کرده اند. علی بن موسی بن طاووس³ نوه محمد بن حسن طوسی می گوید: امیرالمؤمنین بر منبر کوفه مردم را به

1- نهج البلاغه خطبه 39. (مصحح)

2- نهج البلاغه خطبه 68. (مصحح)

3) او رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن طاووس است که در سال 664 از دنیا رفت. نگا: نقد الرجال تفرشی - 244، أمل الآمل حر عاملی 205/2، لؤلؤة البحرين جرانى 239، منتهی المقال قمی 357، خاتمة المستدرک نوری 467/3. (90) و الذریعة، طهرانى 182/12.

نبرد یاغیان دعوت کرد تنها دو نفر پاسخ وی را دادند، آه عمیقی کشید و گفت: آن دو نفر کجا نشسته اند. طاووس می‌گوید: آنان با وجود اینکه معتقد بودند پیروی از او ضروری و صاحب حق است و مخالفانش به ناحق با ای شان مبارزه می‌کنند چنان برخورداری با او از خود نشان دادند. امام علی^ع با ایشان مدارات و ملامت و مهربانی می‌کرد ولی هیچ نفعی نداشت. یک بار دید که گروهی از آنان در مسجد کوفه سرگرم نکوهش و استهزاء به وی بودند، امام دو لنگه در را با دست گرفت و این شعر را سرود:

هنيئاً مريئاً غير داءٍ مُخامر
لعزّة من أعراضنا ما استحلّت

لذا از همه‌ی آنان نومید گشت و علیه تمام آنانی که ادعای پیروی از او می‌کردند دعا کرد و گفت: خدا شما را از بین ببرد زشت بادید و از اندوه برون نیایید. و امثال این گونه سخنان. و همچنین سوگند یاد کرد که هیچ کس به ایشان باور نکند و در موارد زیادی آنان را به سرپیچی از دستورات و گوش ندادن به گفته‌هایش توصیف کرده و از دیدنشان اظهار برائت می‌کند. اینان هیچ وظیفه‌ی نداشتند جز لطمه زدن به شخصیت امیر و نکوهش کردنش. شاید که ایشان آنگونه بوده باشد.

و نیز می‌دانست که همه‌ی شیعیان آن دوران جز دو نفر در این صفات مشترک و دارای این بدکرداریها هستند، پس وقتی حال و وضع نسل اول و برترین قرنی که سرمشق پسینیان و الگوی پیروان هستند چنان باشد که شنیدی پیروان و نسلهای بعدی چطور بوده اند؟ وای بر آنان از چیزهایی که انجام می‌دهند.

طبقه سوم

کسانی هستند که از سید مجتبی نوهی بزرگ (رسول خدا (p) و نور چشم فاطمه عذرا (رضی الله عنها) امام حسن (ع) پس از شهادت امیر پیروی کرده و حدود چهل هزار نفر با او بیعت مردن دادند و او را بر جنگ معاویه (ع) تشویق نموده و به بیرون کوفه رفتند، هدفشان این بود وی را به ورطه ی نابودی اندازند و در میانه ی راه او را دچار دردسر و ناراحتی کرده و در حق ایشان اساء ی ادب کردند، چنانکه مختار ثقفی که خود را از پیروان ممتازش به حساب می آورد جانمازی را از زیر پای مبارکش بیرون کشید. و یا همچون دیگری که سر نیزه ی را در رانش فرو برد که امام آزار شدیدی را چشید.

هنگامی که نبرد سختی در گرفت، به معاویه روی آورده و دست از یاری امام برداشتنند با اینکه ادعا می کردند آنان پیروان ویژه ی او و پدرش هستند و مذهب تشیع را پایه ریزی کرده اند. مرتضی در کتاب (تنزیه الأنبیاء والأئمه) در حین بحث از معذرت امام حسن از صلح با معاویه و کنار رفتن از مقام خلافت و واگذاری آن به معاویه، بدان ماجرا اشاره می کند. و همچنین از کتاب (الفصول) نوشته ی امامیها، نقل می کند: رهبران این گروه پنهانی با معاویه مکاتبه می کردند که به جنگ امام بیاید، بلکه برخی از آنان می خواستند ایشان را از پای درآورند. وقتی از این ناجوانمردیها اطلاع پیدا کرد صلح با معاویه (ع) را پذیرفت و خود را از منصب خلافت عزل نمود.

طبقه چهارم

آنان اکثر کوفیانی بودند که درخواست کردند نوهی کوچکتر و گل خوشبوی پیامبر ρ ، حسین τ در جمع آنان حضور یابد، نامه های متعددی به او نوشتند که پیش آنان برود، ولی وقتی همراه خانواده، خویشان و یارانش از سرزمین آنان نزدیک شد و دشمنان شروع به افروختن آتش جنگ با وی نمودند، آن دروغگویان با وجود برخورداری دشمن از عده و عده ی زیاد، ایشان را ترک کرده و از حمایت و یاری دادنشان دست کشیدند. بلکه بیشترشان بخاطر ترس و طمع با دشمنان برگشتند و موجبات شهادت وی و هم مسیرانش را فراهم کردند تا اینکه کودکان و شیرخواران از شدت تشنگی جان دادند، و قیحانه تر اینکه در پرده نهاده ها و زنان محجبه ی خاندان پیامبر را فریفته و آنان را در شهره ا، روستاها و صحراها به گردش در آوردند¹. تمام اینها از خیانت، وفا به عهد نکردن و نیرنگشان نشأت گرفت:



 (شعراء / 227) (و ستم کنندگان خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و چگونه است).

طبقه پنجم

آنانی بودند که در دوران تسلط مختار بر عراق و نقاط دیگر جهان اسلام وجود داشتند. از امام سجاد روگردان بودند چون مختار را تأیید می کرد، سخنان محمد بن حنفیه را گوش داده و معتقد به امامت وی بودند با اینکه او از نوادگان پیامبر

1) این از دروغ پردازیها و افتراءات رافضیها می باشد وگرنه حقیقت خلاف آن است.

نبود¹ و هیچ دلیلی بر امامت وی وجود نداشت². این فرقه در نهایت بر اثر اعتقاد به نبوت مختار و فرود آمدن وحی بر او از دین برگشته و به انحراف گراییدند.

طبقه ششم

آنجایی بودند که زید شهید را به شورش کردن وادار کرده و تعهد کمک و پشتیبانی را به وی دادند، ولی وقتی کار جدی شد و زمان جنگ و نبرد سر رسید امامت او را به بهانه ی تبری نجستنش از خلفای سه گانه انکار کردند، او را به دست دشمنان سپرده و داخل کوفه اش نمودند که در نتیجه به شهادت رسید و همان آفت و مصیبت حسین تکرار گردید. تاکنون یک مشکل وجود داشت که دو تا شد و چه بدکاری کردند!. حال اگر فرض کنیم زید امام نبوده آیا مگر از اولاد امام نبو د؟ با وجود اینکه کسیکه خاندانش معلوم است اهل عصیان هم باشد وظیفه ی امت است وی را حمایت و یاری کنند به ویژه آنکه صاحب حق باشد. از تبری نجستن و عدم الحاق به آن گناه و نقصی به او نمی رسد.

کشی روایات صحیحی! از ائمه نقل می کند مبنی بر اینکه دشنام دادن خلفای سه گانه سبب رهایی از دوزخ و ورود به بهشت نمی باشد. حال آنکه زید

1) با وجود این نمی توانیم انکار کنیم او هاشمی قریشی و از اولاد علی τ باشد گرچه مادرش از اسیران بنی حنیفه بوده است.

2) آیا یک دلیل درست هم بر ادعای رافضیه راجع به امامت امامان دروغینشان وجود دارد که مولف (رح) اقامه ی دلیل بر امامت محمد بن حنفیه را انکار می کند؟ گروه های شیعه از جعل دلایل بر امامت هر که معتقد به امامتش باشند پروایی ندارند. ابن الحنفیه والا مقام تر از آن است دنبال این اراذل و اوباش راه رود و یا مختار ثقفی دروغگو را داعی امامتش نماید.

مظلوم بود و پشتیبانی از مظلوم نیز با وجود قدرت و توانایی واجب و حتمی است.

طبقه هفتم

کسانی بودند ادعای واقعی بودن ائمه و فرا گرفتن از آنان را می‌کردند، با اینکه ائمه ایشان را تکفیر و تکذیب می‌نمودند. در اینجا به گزیده ای از عقاید پیشینیان نشان اشاره می‌کنیم چرا که این کتاب مجال پرداختن به همه‌ی آنها را ندارد ولی آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید. بنابراین می‌گوییم: برخی از آنان همچون دو هشام¹، شیطان الطاق و میثمی معتقدند خداوند متعال دارای جسمی سه بعدی است. کلینی در کافی بدان اشاره کرده است. برخی از آنها همچون هشام بن حکم و شیطان الطاق معتقد به وجود صورت برای خدا هستند. عده‌ی مانند هشام بن سالم² و میثمی اعتقاد دارند خداوند از سر تا ناف میان تهی است. عده‌ی دیگری مانند زراره بن اعین³، بکیر بن اعین، سلیمان جعفری، محمد بن

(1) یعنی هشام بن سالم و هشام بن حکم.

(2) بعداً به شرح حال او اشاره می‌کنیم.

(3) طوسی در «الفهرست - 104 شرح حال 314» راجع به زراره بن اعین می‌گوید: نام وی عبدربه، کنیه اش ابوالحسن و زراره لقب او می‌باشد. اعین بن سنسن برده‌ی رومی مردی از قبیله‌ی بنی‌شیمان بود، قرآن را فرا گرفت سپس آزادش کرد و به وی پیشنهاد نمود به خاندان او بپیوندد ولی اعین نپذیرفت و گفت: بگذار رابطه‌ی ما رابطه‌ی دوستی باشد. پدرش که سنسن نام داشت در سرزمین روم راهب بود. زراره کنیه‌ی ابوعلی نیز داشت، راجع به روایات زراره در منابع معتبر شیعه همچون کافی، من لایحضره الفقیه و التهذیب و الاستبصار، خوئی در (معجم رجال الحدیث 247/7) می‌گوید: زراره در سند دو هزار و نود و چهار حدیث وجود دارد. وه‌چ جای

مسلم طحان و دیگران معتقدند خداوند در آغاز عالم نبوده است.¹ بیشترین آنها مکان و جهت را برای خدا اثبات می‌کنند.

برخی همچون دیک الجن شاعر و دیگران معتقد به وجود خدا، پیامبران و روز رستاخیز نیستند. عده‌ای از جمله زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابوجعفر طوسی در کتاب (التهذیب) از او روایت می‌کند لباس ویژه‌ی مسیحیان را بر تن می‌کردند و مسیحی بودنشان را آشکارا اعلام می‌نمودند.

گروهی از آنان گونه‌ای هستند که جعفر صادق τ در حق ایشان می‌گوید: کسانی همچون تبان ملقب به احمد علیه ما خاندان پیامبر ρ دروغ‌پردازی و افترا می‌بنندند.

ائمه راجع به برخ ی راویان اخبار و آثار امامان بزرگوار هشدار داده اند. کلینی از ابراهیم خراز و محمد بن حسین نقل می‌کند که: پیش ابوالحسن رضا رفتیم و گفتیم: هشام بن سالم، میثمی و صاحب الطاق معتقدند خدا از سر تا ناف میان تهی و سایر بدنش تو پر است. ابوالحسن به سجده افتاد و گفت: خدایا، تو پاک و منزهی، تو را نشناخته‌اند و توحیدت را بجا نیاورده‌اند و لذا تو را اینگونه توصیف کرده‌اند. امام علیه

تعجبی ندارد، راوی‌یی چون زراره که از سوی امامان معصوم شان مورد لعن و نفرین قرار گرفته‌اند، نه‌مهمه احادیث و مرویات (دروغین) را روایت کند چرا که اگر عقل از سر انسان پرید دروغ در آن لانه می‌کند و آن سر کارخانه دروغ‌پردازی می‌شود. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به کتاب ما (نقد ولایة الفقیه - 118-186) مراجعه شود.

1) و از همین عقیده ی باطل، اعتقاد به «بداء» بوجود آمده است.

آن دسته و زراره بن اعین دعا کرد و گفت : خدا خوار و ذلیلشان گرداند. همچنین کلینی از علی بن حمزه روایت می‌نماید: به ابو عبدالله گفتم: شنیدم هشام بن حکم از شما نقل می‌کند که خدا دارای جسمی یگانه و نورانی است شناختنش ضروری می‌باشد که بر هر که بخواهد منت می‌گذارد. آنگاه گفتم: منزّه است کسیکه هیچ کس ماهیتش را نمی‌داند، هیچ چیز مانندش نیست و او شنوای بینا است حد و انتها ندارد و احساس نمی‌شود هیچ چیز و جسم و صورت و نقشه و حساب و کتابی نمی‌تواند بدان احاطه پیدا کند و او را دریابد.

گروهی از آنان منکر درگذشت امام صادق بوده و می‌گفتند: او مهدی موعود است و همچنین امامت سایر امامان را نیز انکار می‌کنند. بیشتر راویان امامیه چنانکه بر مراجعه کننده به نام آنها پوشی ده نیست، از زمره ی «واقفیان» هستند¹

1) واقفیها گروهی از اهل تشیع هستند. علت نامگذاریشان بدان این است که: در امامت ابوالحسن موسی بن جعفر توقف کردند. بهترین کسی که حقیقت آنها را برایمان توضیح می‌دهد حسن بن موسی نوختی است، نامبرده در کتاب (فرق الشیعة - 78 و صفحات بعدی) می‌گوید: «گروه ششم معتقد بودند امام، موسی بن جعفر پس از پدرش است و امامت عبدالله را انکار کرده و او را در اینکه سرجای پدرش نشسته و ادعای امامت می‌کند، تخطئه نمودند. سرشناسانی از یاران ابو عبدالله در میان آنان بودند. سپس دنباله روان موسی بن جعفر در امامت وی اختلاف نداشته و امامتش را مورد تأیید قرار دادند تا اینکه برای بار دوم به زندان افکنده شد، آنگاه به اختلاف گراییده و هنگام زندانی بودنش در زندان هارون الرشید که در آن درگذشت راجع به امامتش دچار شک و تردید شده و به پنج گروه منقسم گشتند: گروهی گمان بردند او در زندان «سندی بن شاهک» بر اثر خوردن خرما و انگور سمی که از طرف یحیی بن خالد برمکی برایش فرستاده شده بود درگذشته و امام پس از

او، علی بن موسی الرضا است، این گروه «قطعیه» نام گرفتند زیرا مرگ موسی بن جعفر و امامت پسرش بعد از وی را قطعی قلمداد نموده و تردیدی در این باره نداشتند.

گروه دوم گفتند: موسی بن جعفر در گذشته، زنده است و نمی‌میرد تا شرق و غرب دنیا را به زیر چنگ در نیارد و دنیا را پر از دادگری نماید همانگونه که قبلاً پر از ستم بوده است، و او امام قائم مهدی می باشد، و گمان بردند او از زندان بیرون آمده و هیچ کس وی را ندیده و از آن اطلاع نداشته، ولی پادشاه و درباریان ادعای مرگ او را کرده و قضیه را تحریف نمودند و از مردم غائب شده و پنهان گشته است. و در آن باره روایاتی از پدرش جعفر بن محمد نقل کردند که: او قائم مهدی است اگر سرش از قلّه کوهی به سوی شما بغلطد باور نکنید.

برخی از آنان معتقد بودند: او قائم است ولی در گذشته و هیچ کس دیگر نمی تواند امام بشود تا بر می‌گردد و ظاهر می شود، گمان بردند او پس از مرگ برگشته ولی در جایی خود را پنهان کرده زنده است و به کار امر به معروف و نهی از منکر مشغول است و یارانش وی را ملاقات و می بینند دلیل آنان روایتهایی از پدرش بود که: سبب نامگذاری قائم به قائم این است پس از مرگ برمی‌خیزد.

گروهی دیگر گفتند: او در گذشته و امام قائم است و به عیسی U شباهت دارد، و اینکه برنگشته ولی هنگام برخاستنش برمی‌گردد و دنیا را مملو از عدالت می‌نماید و پدرش گفته: شباهتی به عیسی دارد و به وسیله ی پسر عباس کشته می‌گردد، و کشته هم شد.

گروهی دیگر کشتنش را انکار نموده و گفته اند: در گذشته و خدا وی را به سوی خود بلند کرده و هنگام برخاستنش او را برمی‌گرداند. همه ی اینها «واقفیها» نام گرفتند زیرا بر امامت علی بن موسی بن جعفر نپاییدند و به هیچ امام دیگری اقتدا نکردند.

گروهی دیگر گفتند: او زنده است و رضا U و دیگر امامان پس از او امام واقعی نیستند بلکه جانیشان اویند که یکی پس از دیگری جانشینی وی را بر عهده گرفته تا زمانیکه بیرون می آید، و بر مردم نیز لازم است آنها را بپذیرند و اوامرشان را گردن نهند.

واقفیان برخی از مخالفان خود را که معتقد به امامت علی بن موسی بودند «مطوره» نام نهادند و بدان اسم شهرت یافتند دلیل آن هم این بود که علی بن اسماعیل میثمی و یونس بن عبدالرحمن با عده ای از آنان مناظره کرده اند، علی بن اسماعیل در حال داغ شدن بح ث به وی گفته: شما تنها سگهایی باران زده اید. مقصودش این بوده شما بدبوتر از مردارید، چون سگها وقتی به وسیله ی آب باران خیس می شوند بدبوتر از مردارها می گردند. امروزه نیز با این لقب شهرت یافته اند، چون هرگاه به کسی گفته شود او «مطور» است دانسته می شود که از گروه توقفکنندگان بر موسی بن جعفر است. گروهی دیگر از آنان بر این باورند: نمی دانیم زنده است یا در گذشته، چون احادیث زیادی مبنی بر اینکه او قائم مهدی است در دست است لذا تکذیب کردنش جایز نیست. در باره ی مرگ پدر، پدر بزرگ و نیاکان گذشته اش نیز اخباری وجود دارد که صحت حدیث را مورد تأیید قرار می دهد. انکار و ردّ این نیز به دلیل شهرت و متواتر و قطعی بودنش جایز نمی باشد چون این مسأله از جمله چیزهایی است که امکان توافق دروغین بر آن درست نیست. مانند خبر مرگ، که مرگ حق است و خدا هم هر چه بخواهد انجام می دهد. لذا موضعی عگیری ما این است که درباره ی مردن وزنده ماندنش توقف می کنیم، و ما بر امامت وی باقی هستیم تا واقعیت امر او و کسیکه خود را جای ایشان نشانده و ادعای امامت می کند یعنی علی بن موسی الرضا برایمان روشن می گردد. اگر امامت او مانند امامت پدرش با نشانه ها و دلایلی که موجب اقرار از طرف خودش بر امامت او و مرگ پدرش گردد برایمان به اثبات رسید بدان پایبند می شویم و تصدیقش می نماییم. این گروه نیز جزو گروه «مطوره» هستند عده ای از آنان اموری را از ابوالحسن رضا مشاهده نموده که باعث شده درباره ی امامتش یقین حاصل کنند و گروهی هم روایات یارانش را باور کرده و به اعتقاد به امامتش برگشته است».

روایتهای بسیاری از طریق اهل تشیع در نکوهش و تکفیر واقفیان وارد شده از جمله: علی بن عبدالله زهری می گوید: نامه ای به ابوالحسن نوشتم که راجع به واقفیها از او سؤال کردم. نوشت: آنان مخالف حق و انجم دهند بدکاری هستند، هر که بر آن حالت بمیرد

دوزخ جایگاهش خواهد بود که بدترین جا است . (رجال الکشی 387، مسند الامام الرضا 471/2)
 فضل بن شاذان از رضا نقل می کند که: راجع به واقفیه از او سؤال شد در پاسخ گفت: منحرف و سرگردانند و بر حالت بی دینی خواهند مرد . (رجال الکشی 388، مسند الرضا 471/2)

یوسف بن یعقوب گفته : به ابوالحسن رضا گفتم : آیا به کسانی که معتقد به زنده ماندن پدرت هستند زکات بدهم؟ گفت: نه به ایشان ندهید که کافر و ملحد اند . (رجال الکشی 387 مسند الامام الرضا 471/2)

بکر بن صالح می گوید: از رضا شنیدم می گفت: مردم درباره ی این آیه چه می گویند؟ گفتم: فدایت شوم کدام آیه؟ گفت : این که می فرماید: (﴿لَا يَجْرِي وَالْأَنْبِيَاءَ مِنْكُمْ عَلَيْهِ الْوَعْدُ إِذْ يَخْلَوْنَ فِي بُيُوتِهِمْ لَا يَأْتِيهِمْ أَحَدٌ مِنْكُمْ فَتَبْتِغُوا فِي الْأَمْوَالِ الْمَحْرُومَةِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُجْرِمُونَ﴾)
 ﴿لَا يَجْرِي وَالْأَنْبِيَاءَ مِنْكُمْ عَلَيْهِ الْوَعْدُ إِذْ يَخْلَوْنَ فِي بُيُوتِهِمْ لَا يَأْتِيهِمْ أَحَدٌ مِنْكُمْ فَتَبْتِغُوا فِي الْأَمْوَالِ الْمَحْرُومَةِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُجْرِمُونَ﴾

«یهودیان می گویند: دست خدا به غل و زنجیر بسته است! دستهایشان بسته باد! و به سبب آنچه می گویند نفرینشان باد بلکه دو دست خدا باز هر گونه که بخواهد می بخشد) (مائدة - 64). گفتم: اختلاف دارند. گفت: ولی من می گویم: درباره ی واقفیان نازل شده است، ایشان گفتند: هیچ امامی بعد از موسی وجود ندارد، خدا آنان را پاسخ داد، بلکه دو دست باز است، دست عبارت از امام است بنابر معنای باطنی قرآن . منظور از این سخن آنها این است که : بعد از موسی بن جعفر امامی وجود ندارد . (رجال الکشی 388، مسند الإمام الرضا 472/2)

محمد بن عاصم می گوید: از رضا شنیدم می گفت: ای محمد! شنیده ام تو با واقفیان هم نشین هستی؟ گفتم : فدایت شوم بله درست است . گفت: با ایشان هم نشینی نکن چون

خداوند می فرماید: (﴿لَا يَجْرِي وَالْأَنْبِيَاءَ مِنْكُمْ عَلَيْهِ الْوَعْدُ إِذْ يَخْلَوْنَ فِي بُيُوتِهِمْ لَا يَأْتِيهِمْ أَحَدٌ مِنْكُمْ فَتَبْتِغُوا فِي الْأَمْوَالِ الْمَحْرُومَةِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُجْرِمُونَ﴾)
 ﴿لَا يَجْرِي وَالْأَنْبِيَاءَ مِنْكُمْ عَلَيْهِ الْوَعْدُ إِذْ يَخْلَوْنَ فِي بُيُوتِهِمْ لَا يَأْتِيهِمْ أَحَدٌ مِنْكُمْ فَتَبْتِغُوا فِي الْأَمْوَالِ الْمَحْرُومَةِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُجْرِمُونَ﴾

(: «خداوند در کتاب بر شما نازل کرده که چون شنیدید

به آیات خدا کفر ورزیده می‌شود و آیات خدا به بازیچه گرفته می‌شود، با چنین کسانی منشینید تا آن گاه که به سخن دیگری می‌پردازند. بی‌گمان در این صورت شما هم مثل آنان خواهید بود». (نساء - 140). مقصود از آیات اوصیایی است که واقفیان بدانها کفر ورزیدند. (رجال الکشی 389، مسند الإمام الرضا 472/2).

سلیمان جعفری می‌گوید: در مدینه پیش ابوالحسن بودم که ناگاه مردی از ساکنان مدینه نزد او آمد و راجع به

واقفیان از او سؤال کرد. در پاسخ گفت:

«فردی که در راه خدا کفر ورزید، خداوند او را در روز قیامت در میان کفار قرار می‌دهد و او را در جهنم انداخته و در آنجا شکنجه می‌دهد. این سخن را از امام رضا (ع) شنیدم.» (رجال الکشی 389، مسند الإمام الرضا 472/2).

«نفرین شدگان و

رانده شدگان اند، هرکجا یافته شوند، گرفته خواهند شد و پیای به قتل خواهند رسید. این سنت الهی، در مورد پیشینیان جاری بوده است، و در سنت خدا دگرگونی نخواهی دید». (احزاب - 61-62)، به خدا قسم خدا آن را

سنت را تغییر نمی‌دهد تا آخرین نفر شان کشته نشود.

(رجال الکشی 389، مسند الإمام الرضا 472/2)

محمد بن ابی عمیر از مردی از اصحاب ما روایت می‌کند که: به رضا گفتم: فدایت شوم گروهی بر پدرت

پاییده‌اند و معتقدند او در گذشته است گفت: دروغ

می‌گویند، آنان به آنچه خدا بر محمد صلی الله علیه و آله فرود آورده کفر ورزیده‌اند، اگر خدا عمر کسی را بخاطر

نیاز مردم به او طولانی می‌کرد عمر پیامبر خدا را طولانی می‌کرد. (رجال الکشی 389، مسند الامام الرضا 472/2)

می‌گویم: این روایت از دلایل قوی بر فساد عقیده ی شیعه درباره ی مهدی افسانه ای ایشان به شمار می‌آید.

پس از این توضیحات گاهی شاید برخی از خوانندگان بپرسند چه چیزی باعث شده بود توقف کنند، آیا تغییر

اعتقادی عامل بود؟ یا غریزه ی خودخواهی و تصرف اموالی که زیر پرده ی «خمس امام» جمع آوری می‌گشت باعث

بود؟ و اینکه پس از انجام مأموریتی طولانی در این راه به این نتیجه رسیدند که ایشان برای تصاحب آن اموال

سزاوارتر از امام معصوم شان هستند؟

من شخصاً عامل دوم را ترجیح می‌دهم و گفته‌ی «طوسی» نیز دیدگاه مرا تأیید می‌نماید. پیش از آنکه به سخنان طوسی بپردازم دوست دارم به این مسأله بپردازم که سردمداران واقفیه نتوانسته‌اند بسیاری از شیعیان را به صحت این عقیده خود متقاعد سازند جز بعد از آنکه سرمایه‌های زیادی را به گرویدگان به این اصل داده‌اند. آنگاه خط مشی فکریشان پیروز گشته و جیبهایشان لبریز از سرمایه و داراییها شده است. که این امر باعث خرمی و سرزندگی دین اهل تشیع شده است. و بر واقع آیه‌ی الله‌های قم و نجف نیز انطباق می‌یابد که اموال مردم را تحت عنوان «خمس» به باطل می‌خورند. طوسی در کتاب (الغیبة - 42 و صفحات بعدی) درباره‌ی انگیزه‌ی روی آوری مردم به اعتقاد به توقف می‌گوید: «افراد مورد اطمینان روایت کرده‌اند نخستین کسانی که این عقیده را ابراز کردند علی بن ابی حمزة بطائنی، زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی الرواسی بودند، طمع دنیا داشتند و به آن روی آوردند و دل مردمانی را به دست آورده و ایشان را به وسیله‌ی بخشیدن مقداری از آن اموالی که از طرف حمزة بن بزیع، ابن المکاری، کرام خثعمی و امثال آنان به دست آورده بودند، گول زدند. محمد بن یعقوب... از یونس بن عبدالرحمن نقل می‌کند: ابو ابراهیم u که در گذشت هر کدام از پیروانش دارای اموال زیادی بودند، که آن چیز سبب توقف ایشان و انکار مرگش بود، زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار و علی بن ابی حمزه سی هزار دینار داشتند، وقتی آن را دیدم و حق برایم روشن شد و واقعیت امر ابوالحسن رضا را دریافتم و مردم را بدان فراخواندم، آن دو پیش من فرستادند و گفتند: چه چیزی باعث شده این کار را بکنید؟ اگر مال دنیا را می‌خواهید ما تو را بی‌نیاز می‌کنیم، ده هزار دینار را برایم فرستادند و گفتند: ساکت باش و از این سخنان دست بردار... من سرباز زدم و قبول نکردم.»

و همچنان یکی از اسباب عمده که باعث توقف اصحاب بزرگ ائمه شد این است که امامت ساختگی شیعیان در اسلام اصلاً حق یقت ندارد و هیچ نص صریح و صریحی در اثبات امامت ائمه‌ی اثنی عشری یکی پس از دیگری وجود ندارد، و اگر م‌ی‌داشت این همه اختلاف و توق ف بوجود نم‌ی‌آمد.

چنانچه در موارد گوناگون می‌گویند: فلانی واقفی بوده است¹.

خواننده‌ای گرامی برای فهمیدن درست این قضیه به کتاب شاهراه اتحاد (بررسی نصوص امامت) نوشته‌ای علامه حیدر علی قلمداران -رحمه الله- رجوع کند که ایشان این قضیه را بسیار جالب و علم‌ی بررسی نموده‌اند. ایشان پس از بررسی فرقه‌های شیعه پس از وفات هر امامی می‌گوید: «اگر احادیثی که در آنها امامت ائم هـ، اثنی عشر یکی پس از دیگری به صراحت ذکر شده حقیقت می‌داشت آیا این همه طوائف و فرق گوناگون در دستداران اهل بیت و شیعیان خالص و مخلص ائمه پیدا می‌شد؟ آیا امکان داشت که امام منصوب من عند الله برخلاف آن نصوص، نخست فرزندی را به امامت معرفی کرده و پس از مرگ وی، فرزند دیگری را معرفی فرمایند؟...» (مُصحح)

1) برای مثال این منابع را مطالعه فرمایید:

اختیار معرفة الرجال، ج 1/63، 120، 194، 270، 378،
 297، 404، 405، 406، ج 2/659، 748، 768، 769، 772،
 774، 830، 858.

رجال الطوسی: 201، 242، 333، 343، 345، 346، 348،
 349، 350، 353، 354، 355، 357، 358، 359، 360، 361،
 362، 364، 366، 370، 380، 382، 474، 501.

معالم العلماء: 47، 72، 87، 89، 81، 102، 114، 123.

خلاصة الأقوال: 97، 130، 197، 198، 199، 201، 202،
 205، 207، 209، 210، 211، 212، 215، 218، 219، 221،
 222، 232، 234، 236، 237، 246، 247، 251، 257، 259،
 264، 265، 266، 276.

إيضاح الاشتباه: 84، 94، 96، 141، 167، 181، 190،
 194، 200، 241، 258، 268، 298.

رجال ابن داود: 86، 90، 100، 165، 209، 210، 226،
 227، 228، 229، 230، 231، 232، 235، 236، 239، 241،
 242، 243، 245، 246، 247، 249، 254، 255، 256، 257،
 258، 259، 260، 261، 263، 264، 265، 266، 267، 268،
 269، 270، 273، 274، 280، 281، 284، 285، 288، 298،
 308، 309، 310، 311، 312.

التحریر الطاوسی: 41، 50، 87، 125، 147، 163، 197،
 226، 230، 236، 241، 245، 360، 438، 438، 448، 450،
 484، 492، 538، 543، 544، 571، 608، 619.

این دو گروه منکر شمارش و تعیین امامان هستند. و منکر امامت نیز بسان منکر نبوت کافر محسوب می‌گردد. با وجود این علماء شیعه در صحیحهای خودشان از آنان روایت می‌کنند. عده‌ی از آنان همچون حسن بن سماعه بن مهران، ابن فضال، عمرو بن سعید و راویان دیگر امام دوران خود را نشناخته بود و عمرش را در حیرت و سرگردانی سپری کرد و لذا مشمول این تهدید گشتند که: هر که در حالی بمیرد که امام زمان خود را نشناخته بود جاهلانه در گذشته است. عده‌ای از آنها مانند ابوعمرو بن خرقه بصری مشغول دروغ‌پردازی و پافشاری بر آن بوده اند. افرادی دیگر مانند ابن مسکان امام صادق او را از مجلس خود طرد کرده و اجازه برگشتن به وی را نداده است.

کسانی هم مانند ابوبصیر به دروغ خود اعتراف کرده‌اند. گروهی همچون دارم بن ح کم، زیاد بن ابی‌صلت، ابن هلال جهمی و زراره بن سالم از معتقدان افراطی به «بداء» بوده‌اند. عده‌ی هم همچون هشام (بن سالم)، هشام (بن حکم)، صاحب الطارق و میثمی یکدیگر را تکذیب می‌کردند. بدان که همه‌ی گروههای اهل تشیع ادعا می‌کنند علوم و معارف خود را از طریق اهل بیت فرا می‌گیرند، و هر گروهی به امامی نسبت داده می‌شود که اصول و فروع مذهب خود را از آنان روایت می‌کنند، ولی با وجود این یکدیگر را تکذیب می‌کنند، و با وجود تضاد و اختلاف در اعتقادات به ویژه‌ی مسأله‌ی امامت هر کدام دیگری را به گمراهی نسبت می‌دهد. لذا این امر روشن‌ترین و قوی‌ترین دلیل دروغگویی همه‌ی این گروهها به شمار می‌آید چون امکان ندارد روایات و اخبار ضد و نقیض از یک‌خانه و منبع سرچشمه

بگیرند وگرنه مستلزم دروغ بودن برخی از آنها می‌گردد، حال آنکه خداوند می‌فرماید:

(﴿لَا يَجْرِمُ ظُلْمُكُمْ ظُلْمَ الْآخَرِينَ وَلَا يَجْرِمُ الظُّلُمَ الْكِبْرَىٰ﴾
 ﴿لَا يَجْرِمُ ظُلْمُكُمْ ظُلْمَ الْآخَرِينَ وَلَا يَجْرِمُ الظُّلُمَ الْكِبْرَىٰ﴾
 ﴿لَا يَجْرِمُ ظُلْمُكُمْ ظُلْمَ الْآخَرِينَ وَلَا يَجْرِمُ الظُّلُمَ الْكِبْرَىٰ﴾
 ﴿لَا يَجْرِمُ ظُلْمُكُمْ ظُلْمَ الْآخَرِينَ وَلَا يَجْرِمُ الظُّلُمَ الْكِبْرَىٰ﴾
 ﴿لَا يَجْرِمُ ظُلْمُكُمْ ظُلْمَ الْآخَرِينَ وَلَا يَجْرِمُ الظُّلُمَ الْكِبْرَىٰ﴾
 ﴿لَا يَجْرِمُ ظُلْمُكُمْ ظُلْمَ الْآخَرِينَ وَلَا يَجْرِمُ الظُّلُمَ الْكِبْرَىٰ﴾

(احزاب / 33)

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد». و نیز تواریخ شاهدند خاندان پیامبر به ویژه امامان والا مقام برترین خلق خدا پس از پیامبران¹ و بهترین سایر بندگان مخلص می‌باشند.

1) نمی‌توان این گفته را بدین شیوه پذیرفت، چرا که به اجماع امت ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان ذوالنورین و علی مجتبی ψ برترین مردم پس از پیامبر بزرگوار می‌باشند. آیا می‌شود افسانه سرداب سامرای رافضیان را یا حتی پیش از آن نیز - به استثنای علی و حسنین ψ - بر مهاجران و انصار ترجیح داد؟ ما از قدر و منزلت خاندان پیامبر نمی‌کاهیم ولی در عقیده و اسلام ما جایی برای عواطف و احساسات وجود ندارد و توجه به خرسندی یا خشم هیچ کسی نمی‌شود. نمی‌توانیم به خاطر سیاهی چشم رافضیان از قدر و جایگاه پیشینیان و الگوهایمان بکاهیم تا آنانرا راضی کنیم، ما و دیگر آگاهان عقاید رافضیها می‌دانیم که دوستی دروغین با اهل بیت محبتی نیست که از اسلام نشأت گرفته باشد بلکه تنها نقابی است برای فریب اسلام و مسلمانان از آن بهره می‌گیرند، آیا دلیلی آشکارتر از تکفیر امت، حلال شمردن خون، شخصیت و اموال مسلمانان وجود دارد؟ باور نمی‌کنم هیچ دانشمند یا دانشجویی وجود داشته باشد بتواند بگوید دانشمندان و اسقفهای اهل تشیع مسلمانند، زیرا همچنانکه نعمة الله جزائری در کتاب «الأنوار النعمانية» می‌گوید دین و خدای ما جدا از دین و خدای آنان است. این حقیقتی است که کسانی که تهران را پناهگاه خود قرار داده و هر از گاهی بدانجا می‌روند و سخنان احترام

آمیز آیه الله های قم حین شرکت در کنفرانسهای تقریب بین المذاهب ایشان را فریفته است، خود را به نادانی می‌زنند. ولی سپاس برای خدا بر اثر بر خورد با آنان و آزمایش کردنشان به این نتیجه دست یافته ایم که دلشان سیه‌تر از شب است، دارای نفاق هستند که عبدالله بن سلول از آن سر افکنده و الحادشان از مرز الحاد و بی‌دینی «برمکیان» و «عبدیها» گذشته است. گاهی عده‌ی مرا به زیاده روی در توصیفشان متهم می‌کنند، این حکم از روی هوا یا تعصب صادر نگشته بلکه نتیجه‌ی تحقیق و مطالعه‌ی بیش از بیست و هشت سال از عمرم است که در بحث و بررسی نوشته های قدیم و جدید رافضیان سپریش نموده ام، البته اینجا مجال پرداختن مفصل بدان نیست. ای برادران! شیعیان را فضا در این دعوت و فعالیت‌هایشان می‌خواهند به اعتراف اهل سنت به مسلمان بودنشان دست یابند، آیا ایشان در فکر وحدت هستند در حالیکه خون برادران ما از اهل سنت ایران که هنوز هم خشکیده و پیوسته آنان را از خانه و کاشانه شان بیرون می‌کنند لذا باید کمی بدان بیندیشیم. برای آگاهی بیشتر در این زمینه و اطلاع از ماهیت اهل تشیع نوشته‌های علامه احسان الهی ظهیر (رح)، دکتر علی سالوس، استاد محمد عبدالله غریب و دکتر ناصر قفاری را مطالعه فرمایید.

(قابل ذکر است که اصل عبارت فوق از شاه عبد العزیز رحمه الله است، اما ایشان این سخن خطرناک خلاف عقیده اهل حق را ذکر نکرده‌اند بلکه این از اشتباه مترجم کتاب ایشان، علامه آلوسی است که متأسفانه امانت ترجمه را رعایت نکرده است. بنابراین، پیشنهاد و درخواست جدی می‌کنیم که کتاب (تحفه اثناعشریه) شاه عبد العزیز رحمه الله دوباره به عربی بطور کامل و بدون دستکاری ترجمه شود، چون ترجمه آلوسی رحمه الله به این کتاب خیلی ظلم کرده است و حقیقت چهره اصلی آن کتاب از انظار مسلمانان عرب دور مانده است. و بهمین اساس است که چندان قبولیت در میان برادران عرب ندارد. بهر صورت، این است عبارت شاه عبد العزیز رحمه الله در (تحفه اثناعشریه): «پس این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوئی همه فرقه‌ها بس است زیرا که از يك خانه این همه توطئه‌های مختلف و روایتهای متناقض نمی‌تواند برآمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو

انسان طبیعی است . اختلاف آنان مانند اختلاف روایات نیست تا نشانه‌ی دروغ و افترا باشد.¹

2- اختلاف ایشان در فروع فقهی و احکام عملی بوده نه در اصول دین، وقوع اختلاف در فروع هم که ناشی از اجتهاد می باشد جایز است. پس دلیل بطلان مذهب به شمار نمی آید، مانند اختلاف نظر مجتهدان امامیه در مسائل فقهی است همچون پاکیزه بودن شراب یا پلیدیش و تجویز وضو گرفتن به گلاب یا منع آن.

در اینجا به چگونگی برگرفتن علوم اهل تشیع از اهل بیت اشاره می کنیم، بدان که غلات و افراطگرایان - که قدیمی ترین و گمراه ترین دسته‌جات شیعه اند - مذهب خویش را از عبد الله بن سبأ آموخته اند از آنج ا که به قصد منحرف کردنشان چنین وانمود کرد که آنرا از امیرالمؤمنین برگرفته است، «مختاریها» و «کیسانیها»² گمان کردند مذهب خود را از امیر، حسین، محمد بن علی و پسرش ابوهاشم گرفته اند، «زیدیها»³ معتقد بودند اصول مذهبشان را از امیر، حسین، زین العابدین، زید بن علی و یحیی بن زید برگرفته اند. «باقریها»⁴ می‌گفتند: مذهب خود را از پنج نفر یعنی امیر تا باقر گرفته اند. «ناووسیها»⁵ گمان می کنند مذهب و علوم خویش را از آن پنج نفر و امام صادق برگرفته اند.

(1) رفع الملام عن الأئمة الأعلام - ابن تیمیه .

(2) الفرق بین الفرق - بغدادی - 27.

(3) همان، 16.

(4) همان، 45.

(5) مختصر التحفة، 16.

«مبارکیها»¹ می‌گفتند از آن شش نفر و اسماعیل بن جعفر برگرفته‌اند.
 «قرمطیان»² ادعا داشتند از آن هفت نفر و محمد بن اسماعیل و «شمیطیها»³ از آن هشت نفر و محمد بن جعفر، م‌وسی، عبد الله و ذو اسحاق پسران جعفر، برگرفته‌اند. «مهدویها»⁴ اعتقاد داشتند از بیست و دو نفر فرا گرفته‌اند، آنان معتقد بودند تمام پادشاهان مصر و مغرب که از نسل محمد مهدی می‌باشند پیشوایانی معصوم بحساب می‌آیند و بر همه چیز آگاهند، خود آن پادشاهان نیز چنانکه تواریخ مصر و مغرب شاهدند چنان مقامی برای خود قائل بوده‌اند.

-
- 1) آنان شاخه‌ای از اسماعیلیها پیروان مبارک هستند که معتقد بودند امام پس از جعفر فرزند ارشدش اسماعیل سپس پسرش محمد که آخرین امام و مهدی منتظر است، می‌باشد. مختصر التحفة - 17.
- 2) ایشان گروهی از اسماعیلیها و پیروان قرمط (المبارک) هستند، برخی دانشمندان گفته‌اند: قرمط نام مردی دیگر از کوفیان بوده که عقاید قرمطیها را اختراع کرد، عده‌ی دیگر گفته‌اند نام پدرش بوده ولی نام خودش حمدان است که سال دویست و هفتاد سر بر آورد، برخی گفته‌اند: نام روستایی از روستاهای واسط است که حمدان اهل آنجا بوده، به او می‌گویند: قرمطی و پیروانش «قرامطه» نام دارند و در همان جا ظهور کردند.
- 3) عقیده‌شان این است که اسماعیل بن جعفر آخرین امام و زنده است و همچنین معتقد به حلالی حرامها بودند (مختصر التحفة - 17).
- 3) پیروان یحیی بن ابی‌شمیط بودند. به گمان ایشان امامت پس از صادق از آن پنج پسرش م‌وسی باشد بدین ترتیب: اسماعیل، محمد، موسی‌الکاظم، عبدالله افطح و بالاخره اسحاق (همان).
- 4) مختصر التحفة - 18.

«نزاریها»¹ می‌گفتند از هجده نفر که نخستینشان امیرالمؤمنین و آخرینشان مستنصر ب الله است، استنباط کرده اند، «امامیهای دوازده امامی» بر این باورند مذهبشان را از دوازده نفر که اولین نفر امیر و آخرین نفر محمد مهدی است استخراج کرده اند.

اهل تشیع دانشمندان بیشماری دارند که نمی‌توان به همه ی آنها اشاره کرد ولی مشهورترین پیشینیان‌شان عبارت است از: سلیم بن قیس² هلالی،

1) صباحیها و حمیریها هم نام دارند بنا به انتساب آن به حسن بن صباح حمیری که اقدام به دعوت برای بچه ای به اسم هادی کرد به گمان اینکه پسر نزار است، پس، از نظر آنان امامت پس از پدرش از آن او است سپس برای پسرش حسن، ابن صباح معتقد بود برای امام جایز است هر چه را خواست انجام دهد و تکالیف شرعی را بردارد. به پیروانش گفت: به من وحی شده که تکالیف شرعی از شما برداشته شده و حرامها نیز برایتان مباح گشته مشروط به این‌که میان خود اختلاف نداشته باشید و امامتان را نافرمانی نکنید. پس از او پسرش محمد جای او را گرفت که همان اخلاق و خط مشی پدرش را داشت و پسرش علاء الدین محمد نیز چنان بود، هم او پس از پدرش و هم رکن الدین پسر وی از دین برگشتند. چنگیزخان در زمان نامبرده سر برآورد و کشورش را به نابودی کشاند، او در آن زمان ساکن شهر ری و در قلعه‌ی «الموت» یکی از قلعه‌های طبرستان پناه گرفته بود. ولی تا آخر ادامه نداد بلکه نهایتاً به پیروان چنگیزخان پیوست، هنگامی که به سرزمینش برمی‌گشت همراه وی بود که در میان راه درگذشت. سپس پسرش که خود را «جدید الدولة» نام داد سر بر آورد، ولی وقتی خبر آن به پادشاهان تاتار رسید گروهش را پراکنده ساختند، جدید الدولة خود را در روستاهای طبرستان پنهان کرد و با همان وضعیت درگذشت، بدین ترتیب هیچ کدام از پسرانش نماندند که ادعای امامت کنند. (مختصر التحفة - 19، 20).

2) او سلیم بن قیس عامری است که به گمان شیعیان از یاران علی τ محسوب می‌گردد نویسنده ی کتاب (السقیفة)

می‌باشد. کتاب مزبور با ذهنیت و برداشت روحی و فکری شیعه در طعنه زدن به صحابه ی کرام ۷ سازگار است. برخی از شیعیان معاصر کوشیده اند صحت انتساب آن به سلیم بن قیس را زیر سؤال ببرند ولی چهره های سرشناس اهل تشیع آن را از اصول دینشان که بر غلو و افراط و طعنه زدن به پیشینیان امت است پایه گذاری شده، به حساب می آورند و اینکه به ذکر چند نمونه از دیدگاه دانشمندانشان راجع به کتاب مزبور می‌پردازیم:

حیدر علی فیض آبادی می‌گوید: «صحت این دو کتاب یعنی کتاب سلیم و تفسیر اهل البیت (مقصودش تفسیر قمی است) و صحیحتر بودن یکی از آن دو مورد اجماع و اتفاق محققان شیعه است. بنابراین محتوای این دو کتاب از نظر شیعیان به صورت یقینی از زبان مترجم وحی نبوی صادر شده است، چون تمام علوم امامان راستگو به این اقیانوسهای بیکران برمی‌گردد». (منتهی الکلام 29/3 به نقل از استقصاء الأفحام حامد حسین 350/2)

نعمانی در کتاب (الغیبة - 61) می‌گوید: «میان هیچکدام از دانشمندان و راویان اهل تشیع اختلافی وجود ندارد که کتاب سلیم بن قیس هلالی منبعی از بزرگترین منابع اصول به شمار می‌آید».

ابن الغضافری می‌گوید: «این کتاب مشهور به او منتسب است». (خلاصة الاقوال - 83).

هاشم بجرانی در کتاب (غایة المرام - 549) می‌گوید: «کتاب سلیم یکی از منابع معتبری است که نویسندگان به کتابهای خود از او نقل می‌کنند».

مجلسی متوفای سال 111 ه، می‌گوید: «کتاب سلیم بن قیس هلالی در نهایت شهرت و اعتبار است». و می‌گوید: «میان محدثین معروف است». (بجارات‌الأنوار 32/1)

نوری گفته: «کتاب او از اصول مشهور و یاران ما طرق بسیاری را به وی ارجاع می‌دهند». همچنین می‌گوید: «کتاب مشهوری است که بزرگان اهل حدیث از او روایت کرده‌اند». (مستدرک الوسائل 73/3)

ابان بن تغلب، هشام بن سالم، صاحب الطاق، ابوالاحوص داوود بن اسد، علی بن منصور، علی بن جعفر، بیان بن سمعان مشهور به ابواحمد جزری، ابن ابی عمیر محمد بن زیاد ازدی، عبد بن مغیره بجلی، حادث بن مغیره مشهور به نصری، ابوبصیر، محمد بن حکیم، محمد بن فرج رخجی، ابراهیم بن سلیمان خزاز، محمد بن حسین، سلیمان بن جعفر جعفری، محمد بن مسلم طحان، بکیر بن اعین، زرارہ بن اعین و پسرانش ان، سماعہ بن مهران حضرمی، علی بن ابی حمزہ بطائنی¹، عیسیٰ، عثمان

قمی در (الکنی واللقاب 243/3) می‌گوید: «میان محدثان معروف و معتبر است».

تهرانی می‌گوید: «کتاب سلیم نزد همه به عنوان یکی از اصول مشهور محسوب می‌گردد». (الذریعة إلی تصانیف الشیعة 153/2)
محسن عاملی در (أعیان الشیعة 293/35) می‌گوید: «کتاب مشهوری است».

امینی در (الغدیر 195/1) می‌گوید: «کتاب سلیم در زمانهای قدیم یکی از اصول مشهور و متداول بود».
مرعشی نجفی در کتاب (احقاق الحق 421/2) می‌گوید: «کتابی معروف و در مناطق مختلف چاپ و منتشر شده است».
1) بطائنی ضعیف و مورد تأیید قرار نگرفته و از زبان امامان مزعوم شیعه نفرین شده است. و بلکه به طور قطعی گفته اند وارد دوزخ می‌گردد. در کتاب (نقد ولایة الفقیه 67-112) مفصلاً بدان پرداخته ام. و اما درباره ی روایتهای بطائنی در کتب چهارگانه معتبر شیعه، خوئی در کتاب (معجم رجال الحدیث) می‌گوید: شخصی تحت این عنوان در پانصد و چهل و پنج مورد آمده است. شگفت اینکه خمینی دروغ گفته و گمان می‌برد برخی علمای شیعه به معتبر بودنش تصریح کرده اند. شاید کسی بپرسد: علت این دروغ عمدی و یا حداقل این نادانی به دانش «جرح و تعدیل» چیست؟ ولی وقتی که بدانند انگیزه ی دروغ‌گویی خمینی تأیید ایده ی شاذش راجع به «ولایت فقیه» بوده تعجبش برطرف می‌شود.

خمینی در کتاب (البیع 470/2-471) و کتاب (استدلال علمی فی ولایة الفقیه - 27-28) می‌گوید: «یکی دیگر از آنها روایت علی بن ابی حمزة است... اعتبار هیچ یک از راویانش جای تردید و م‌ناقشه نیست به جز علی بن ابی حمزة بطائنی که بنا به قول مشهور ضعیف است. **ولی ثقه بودن وی از گروهی نقل شده است**. از شیخ طوسی در (العدّة) نقل شده که: شیعیان اخبار وی را می‌دانند. ابن الغضائری می‌گوید: پدرش از وی معتبرتر است. این امور گرچه جانب معتبر و ثقه بودنش را در برابر تضعیف علماء و متخصصان اثبات نمی‌کند، ولی با اتکا بر دیدگاه طوسی که بر عمل علماء به روایت‌های گواهی می‌دهد و روایت بیشتر علماء و صاحب نظران از او منافاتی میان ضعیف بودن و عمل به روایت‌هایش وجود ندارد. زیرا عمل نمودن آنان جانب ضعفش را جبران می‌کند».

من در صد پاسخ به این یاوه‌گویی‌هایی که ناشی از جهل کامل به اصول دانش روایت نزد اهل تشیع می‌باشد نیستم، این مسئولیت را برعهده‌ی یکی از متخصصان آنان می‌گذارم، غریفی در کتاب (قواعد الحدیث - 101) می‌گوید: «و اما ادعای شیخ طوسی راجع به خبرهایش هنگام بحث از روایات «فطحیها» و امثال ایشان بدان می‌پردازد و می‌گوید: هر چه آنان روایت کرده‌اند مخالفش وجود ندارد و لذا واجب است به روایاتش عمل نمود به شرطی که در روایتش سخت‌گیری کرد و امانتش مورد اطمینان باشد هر چند در اصل اعتقاد هم به خطا رفته باشد. و لذا علماء به روایات فطحی‌هایی همچون عبدالله بن بکیر و دیگران و روایات واقفی‌هایی مانند سماعه بن مهران و علی بن ابی حمزة که خلاف آن وجود نداشته عمل کرده‌اند».

ابوعبدالرحمن می‌گوید: «آنچه غریفی از طوسی نقل کرده در کتاب (العدة - 61) موجود است. ولی طوسی گفته‌های خود را در کتاب (الغیبة - 44) نقض می‌کند و می‌گوید: «وقتی پایه‌گذاران این مذهب (واقفیان)، امثال آن گونه افراد باشند چطور می‌توان به روایت‌هایشان اعتماد کرد».

- غریفی راجع به گواهی طوسی بر معتبر بودن بطائنی - چنانکه خمینی می‌پندارد - ص 101-104، می‌گوید: «شهادت طوسی از چند جهت قابل بررسی می‌باشد:
- 1 سن ندیده ام کسی آن شهادت را به طوسی نسبت داده باشد، بلکه تنها ادعای عمل شیعیان به اخبارش را به وی نسبت داده اند، تعبیرات طوسی که مشهور است و فقهاء و متخصصان دانش رجال چنان برداشتی از آن نکرده اند شاید بخاطر واضح نبودن دلالت آن بر اعتبار وی بوده باشد. شیخ به مسأله‌ی کلی اشاره می‌کند و آن اینکه راوی‌ی که دارای چنان اوصافی باشد عمل به روایت‌هایش واجب است. سپس برای اثبات دیدگاهش به عمل علماء استناد می‌نماید لذا درصدد دلیل تراشی برای کردار خود بوده نه اثبات تأیید علماء.
- 2 چه فرض وضوح تعبیرش در مع تبر دانستن بطائنی این احتمال وجود دارد که او با استناد به روایت ابن ابی‌عمیر و دو همفکرش از او چنان گفته باشد، چراکه طوسی در کتاب: (العدة، ادعا می‌کند که ایشان (ابن عمرو...)) جز از افراد معتبر روایت نمی‌کنند. در کتاب (الفهرست) تصریح می‌کند که ابن ابی‌عمیر و صفوان بن یحیی از او روایت کرده اند. چنانکه صدوق!!! نیز به روایت «بزنطی» از او تصریح کرده ولی قبلاً سستی آن ادعا برایت روشن شد لذا تأیید مبتنی بر آن پذیرفتنی نمی‌باشد.
- وقتی که روایت یکی از این سه نفر از شخص موثقی به اثبات برسد، این اشکال در تمام اسناد شیخ که مدرک آنها را نمی‌شناسیم، استحکام می‌یابد.
- ممکن است گفته شود: دیدیم که طوسی برخی را که آن سه نفر از آنان روایت کرده اند موثق نمی‌دانست، و این پرده برمی‌کشد از عدم تکیه اش بر توثیق برخی دیگر بخاطر روایت آنها از او. ولی این امر مزخرف و مسخره ای است که شیخ در توثیق بسیاری از افراد ثقه سهل‌انگاری کرده است. پس ملزم به بیان صریح توثیق آنها نیست در هر موردی که اقتضای ترک آن بهتر باشد تا به این ترتیب بعضی دیگر توثیق شود و آنچه را که ذکر کرده روشن شود.
- آری، بررسی ادعای شیخ را قبلاً بیان کردیم: که آن سه نفر جز از افراد ثقه روایت نکرده اند. چرا که در این

امر اجتهاد کرده است و هرگاه شیخ کسی را موثق بداند و استناد آن را به روایت یکی از این سه نفر احتمال بدهد، وارد مساله شک در توثیق میان حسی و حدسی می‌شود در حالی که همچنان که قبلا گذشت بنای عرف بر کفایت احتمال حس در اخبار است. ولی ظاهر امر اختصاص کفایت آن در صورت احتمال اجتهاد مخیر است و اخبار مبتنی بر آن هستند ولی در صورت علم به اجتهاد او و احتمال استنادش در اخبار او که جای بحث است کفایت احتمال حس شناخته نمی‌شود تا فرق میان احتمال استناد اخبار به اجتهاد محتمل و احتمال استناد به اجتهاد معلوم نشود.

3- تأیید شیخ (طوسی) به تصریح وی در کتاب (الغیبة) مبنی بر نکوهش و تکذیب بطائنی تعارض دارد لذا هر دو دیدگاه از درجه اعتبار ساقط می‌باشند. بلکه با تمام دلایل پیشین که راجع به ضعیف بودنش آورده شد تضاد دارد پس دلایل سابق معتبر و گفته ی شیخ بی اعتبار محسوب می‌گردد.

و اما شهادت شیخ بر عمل شیعه به اخبار بطائنی را نیز می‌توان از چند جنبه بررسی نمود:

1- شیخ، عمل به اخبارش را به طور مطلق نقل نکرده بلکه به دو چیز مشروط است: أ - روایتش مخالف عمل مشهور و متداول مردم نباشد. ب - روایتی دیگر در تضاد با روایت وی وجود نداشته باشد. معنی این سخن این است که روایت او صلاحیت مقابله با روایت دیگران را ندارد لذا عمل به آن در چارچوبی محدود باقی می‌ماند. بنابراین گفته ی طوسی نشانه ی پذیرش مطلق روایت‌هایش نمی‌باشد.

2- شیخ از اصحاب ما روایت می‌کند که ایشان آن دست ه از اخباری که تنها فطحیان و واقفیان و امثال آنها روایتشان کرده اند، نمی‌پذیرند و اعتنایی به آنها نمی‌کنند. مفهوم این گفته این است که هیچ تفاوتی میان بطائنی و دیگران وجود ندارد. پس این سخن با گفته ی سابقش مبنی بر اینکه شیعه روایت‌های او را با آن دو شرط می‌پذیرند، منافات دارد مگر اینکه آن را با این قید اخیر مقید کنیم.

3- مبانی و شرایط فقها در عمل به اخبار با هم تفاوت دارند، پس نمی‌دانیم انگیزه ی عمل به خبر بطائنی چه بوده است. شاید روایت صاحبان اجماع و یا ابن ابی عمیر

وعلی پسران فضال، احمد بن محمد بن محمد بن ابی نصر
بزنطی، یونس بن عبدالرحمن قمی¹، ایوب بن نوح

و دو یاورش از او بوده یا برخی مبانی دیگر که فقیهی معتقد به حجت بودنش نمی‌باشد.

4- شیخ ادعا می‌کند علماء اهل تشیع بر عمل به اخباری که در نوشته هایشان آورده اند، اجماع و اتفاق نظر دارند. و همچنین ادعا کرده شیعه عمل به احادیث «مرسل» را به شرط متناقض نبودنش با احادیث صحیح «مسند» مورد تأیید قرار می دهند. به موجب این سخن لازم است به همه ی اخبار موجود در آن نوشته ها بدون توجه به سندهایشان عمل نمود و نیز به همه ی احادیث مرسل سالم از معارضه ی حدیث مسند صحیح عمل کرد حال آنکه فقهاء چنان چیزی را نپذیرفته اند. ادعای شیخ در اینجا هم مانند آن دو ادعای سابق است لذا دلیلی برای رد یا تأیید آن وجود ندارد.

5- دلایل سابق مبنی بر ضعف بطائنی و رد اعتبار اخبارش جایی برای تأیید این ادعا و عمل بدان را نمی‌گذارد. ا.ه.

1) یونس بن عبدالرحمن قمی از زبان امامان شیعه به کذب معرفی و نفرین گشته است، با وجود آن روایات او در کتابهای چهارگانه اهل تشیع حدود دویست و شصت و سه روایت می‌باشد (معجم رجال الحدیث - خوئی 218/20). برخی روایات حاوی نفرین و تکذیب ائمه در حق او را پیش‌روی خواننده ی گرامی می‌گذاریم:

محمد بن عیسی قمی می‌گوید: آهنگ دیدار با ابوالحسن رضا کردم که در راه با یونس مولى آل یقطین برخوردم گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: پیش ابوالحسن. گفت: از او بپرس آیا بهشت اکنون درست شده است؟ من گمان می‌برم که درست نشده باشد. قمی می‌گوید: پیش ابوالحسن رفتم و نزد ایشان نشستم و گفتم: پیامی از یونس برایت دارم. گفت: چیست؟ گفتم: یونس گفت: راجع به درست شدن بهشت از او سؤال کن چون من معتقدم هنوز درست نگشته است. گفت: دروغ گفته. پس بهشت آدم کجا است. (التحریر الطاووسی، ابن الشهید الثانی - 420، رجال الکشی - 415، معجم رجال الحدیث، خوئی 209/20، تنقیح المقال ما مقانی 261/3، أعیان الشیعة، محسن امین 329/10، مسند الرضا 468/2).

نخعی، حسن بن عباس بن حریش رازی، احمد بن اسحاق، جابر جعفی، محمد بن جمهور عمی، حسین بن سعید اهوازی، عبد الله، عبید الله، محمد، عمران و عبدالاعلی که همه ی آنها پسران علی بن ابی شعبه بوده اند.

و اما مولفان گروه اثنی عشریه عبارتند از : فخر المحققین محمد بن حسن ابن مطهر حلّی صاحب (معالم الأصول)، محمد بن علی طرازی، محمد بن عمر جعابی، ابوالفتح محمد بن علی کرا جکی، ابراهیم بن علی کفعمی¹، جلال الدین حسن بن احمد شیخ

از ابن سنان نقل شده که : به ابوالحسن گفتم : یونس معتقد است بهشت و دوزخ آفریده نشده اند . گفت: نفرین خدا بر او باد، بهشت آدم کجاست . (التحریر الطاوسی- 320، رجال الکشی : 415، تنقیح المقال : 341/3، معجم رجال الحدیث : 209/20، اعیان الشیعه : 329/10، مسند الرضا : 468/1.)

محمد بن ابادیه می گوید: راجع به یونس، نامه ای برای ابوالحسن نوشتم، در پاسخ نوشت : نفرین خدا بر او و یارانش، یا اینکه گفت : من از او و همفکرانش تبری می جویم. (التحریر الطاوسی : 320، رجال الکشی : 415، تنقیح المقال : 341/3، معجم رجال الحدیث : 209/20، اعیان الشیعه : 329/10، مسند الرضا : 468/1.)

از یونس بن بهمن روایت شده که : یونس به من گفت : به ابوالحسن بنویس که آیا چیزی از عنصر خدا در آدم وجود دارد؟ می گوید: برایش نوشتم، پاسخ داد : این سؤال سؤال کسی است که خلاف سنت حرکت می کند. به یونس گفتم : نگذار یارانمان چنین چیزی را بشنوند که از من یا تو برائت می جویند. (التحریر الطاوسی 322، رجال الکشی 416، تنقیح المقال 341/3، معجم رجال الحدیث 209/20-210، اعیان الشیعه 329/10، مسند الرضا 469) برای آگاهی بیشتر کتاب اینجاب را (نقد ولایة الفقیه 87-91) مطالعه فرمایید.

1) نامبرده نویسنده کتاب «البلد الامین» است که نزد شیعیان مشهور و حاوی اراجیف و چرند و پرندهای زیادی می باشد. شرح حال وی را در این منابع نگاه کنید :

مقتول، محمد بن حسن صفار¹، امان بن بشر بغال، عبید بن عبدالرحمن خشعی، فضل بن شاذان قمی، محمد بن یعقوب کلینی رازی، علی بن حسین بن بابویه قمی، حسین بن بابویه قمی، عبید الله بن علی حلبی، علی بن مهزیار اهوازی، سلار: حمزه بن العزیز دیلمی طبرستانی، علی بن ابراهیم بن هاشم قمی²، ابن براج: عبدالعزیز بن نحریر، ابن زهره: حمزه بن علی، ابن ادریس کسیکه خود را به نام امام شافعی (رح) معرفی کرد چون کنیه اش (اسم پدر) مشابه کنیه ی شافعی بود، معین الدین مصری، ابن جنید، حمزه ابوالصلاح، ابن المشرع الواسطی، ابن عقیل، غضائری³، کشی، نجاشی،

- (امل الآمل - حر عاملی 28/1، معجم رجال الحدیث 260/1، تنقیح المقال مامقانی 27/1).
- 1) نویسنده ی کتاب (بصائر الدرجات) و نزد شیعیان از یاران امام یازدهم محسوب می گردد. کتاب وی علی رغم وجود غلو و سرزنش و طعن صحابه در آن مورد قبول و اعتبار شیعیان می باشد. نامبرده نیز همچون دیگر علمای شیعه معتقد به تحریف قرآن است. (الفهرست نجاشی 251، الفهرست طوسی 143، الکنی و اللقب قمی 279/2، بحرالانوار 27/1، الذریقه تهرانی 10124/3).
- 2) شرح حال وی را در این منابع بنگرید: الفهرست نجاشی 183، رجال الخلی 10، معجم رجال الحدیث 193/11، الفهرست طوسی 119، الذریعه 302/4.
- 3) او احمد بن حسین بن عبیدالله غضائری و مؤلف کتاب (الضعفاء) است. بسیاری از دانشمندان اهل تشیع در کتابهای علم رجال از او نقل قول کرده و بسیاری دیگر نیز او را مورد طعن قرار داده و انتساب کتاب مزبور به وی را تکذیب نموده اند زیرا به عقیده ی آنان برخی از وارثانش آن را از بین برده اند. برای آگاهی بیشتر به کتاب (قواعد الحدیث عریفی - 198) مراجعه شود. خوئی در (معجم رجال الحدیث 102/1) می گوید: انتساب کتاب مزبور به ابن الغضافری ثابت نشده و علامه نیز اشاره ی به اجازه ی نقل قول از آن نکرده است. بلکه وجود آن در زمان نجاشی و شیخ طوسی نیز مورد تردید می باشد، چون نجاشی با وجود اینکه درصدد بیان

نوشته‌های امامیه بوده اشاره‌ی به آن نکرده است، نجاشی حتی کتابهایی را هم که ندیده ذکر می‌کند، پس چطور به کتاب استادش حسین بن عبیدالله و یا کتاب پسرش احمد اشاره نمی‌کند. در حالیکه به شرح حال حسین بن عبیدالله و ذکر کتابهایش پرداخته و ولی به کتاب مزبور اشاره نکرده است، چنان‌که در موارد متعددی از احمد بن حسین نقل قول نموده ولی بجای از این نکرده که وی دارای کتابی در زمینه‌ی دانش رجال باشد.

آری، شیخ در مقدمه کتاب (الفهرست) گفته: احمد بن حسین دو کتاب دارد که در یکی مصنفات را آورده و در دیگری اصول و مبانی، شیخ هر دو کتاب را می‌ستاید جز اینکه از گروهی نقل می‌کند که برخی وارثانش آنها را نابود کرده و هیچ کس از آنها نسخه‌برداری ننموده است. خلاصه اینکه: انتساب کتاب مزبور به ابن الغضائری یقینی و ثابت نیست بلکه به عقیده‌ی برخی جعلی است و به دروغ به وی نسبت داده شده است.

ابوعبدالرحمن می‌گوید: ای کاش کسانی که معتقد به ساختگی بودن کتاب‌اند و مخالفان شیعه را متهم به جعل آن می‌کنند - بنا به گمان خوئی - توضیح می‌دادند چه کسی آن را جعل نموده است. شگفت اینکه بیشتر آنچه در کتاب ابن الغضائری آمده در اکثر کتب علم رجال اهل تشیع بدون اشاره به منبع آنها ذکر شده اند. براساس تجربه‌ی ناچیزی که درباره‌ی کتب و علمای شیعه دارم به این نتیجه رسیده‌ام که ایشان از هر کتابی که رجال حدیث و عقایدشان را رسوا و بدنام می‌کند تبری می‌جویند و آنها را به مخالفانشان نسبت می‌دهند. این ضرب المثل که می‌گوید: زمتنی بدائها و انسلت: مرا با درد خود گرفتار کرد و گریخت) بر آنان صدق می‌کند. و اما راجع به نسبت دادن کتابها به غیرمؤلفهایشان - از گذشته تاکنون - از طرف اهل تشیع هر چه می‌خواهی بگو، یک یا دو ماه نمی‌گذرد که یک کتاب یا بیشتر منتسب به افرادی خیالی که به دین شیعه گرویده و اسلام راستین را پشت سر گذاشته‌اند، چاپ و منتشر می‌گردد، اگر بخاطر جلوگیری از به درازا کشیدن بحث نمی‌بود به برخی نمونه‌ها اشاره می‌کردم.

ملاحیدر عاملی، برقی، محمد بن جریر طبری آملی، ابن هشام دیلمی و رجب بن محمد بن رجب برسی¹. بدان که همه ی علوم آنان از کلام گرفته تا عقاید و تفسیر از کتب دیگران استنباط شده اند، معتبرترین کتب احادیث اهل تشیع عبارتند از: 1- الکافی مشهور به کلینی 2- من لایحضره الفقیه 3- التهذیب 4- الاستبصار.

دانشمندان آنان تصریح کرده اند عمل به هر آنچه در این چهار مرجع آمده واجب است. همچنین گفته اند: عمل به روایت یک نفر امامی مذهب که والاتر از راویان احادیث باشد واجب است چنانکه ابوجعفر طوسی، مرتضی و فخرالدین مشهور به محقق حلی بدان تصریح کرده اند. علی رغم آنکه در کتابهای فوق روایتهای این گروهها به چشم می‌خورد:

«جسمه‌ها» مانند دو هشام و صاحب الطاق، کسانی که معتقد بوده اند خداوند از آغاز عالم نبوده است مانند زراره و امثال او همچون دو احول و سلیمان جعفری، کسانی که مذهب فاسد و معتقد به هیچ امامی نبوده اند مانند پسران فضال، ابن مهران و دیگران و برخی جاعلان حدیث که هویت و ماهیتشان از دید اهل تشیع دور نمانده است، مانند جعفر اودی و ابن عیاش (احمد بن محمد جوهری²)، کتاب الکافی ملهو از روایت ابن

1) شرح حالش را در این منابع بخوانید: أمل الآمل 117/2-118، الکنی والألقاب 148/2، بحار الأنوار 10/1، الذریعة 362/18، 34/21.

2) او احمد بن محمد بن عبیدالله بن حسن بن عیاش جوهری است، نجاشی در رجال خود 225/1، 226 شرح حال شماره 205 راجع به او می‌گوید: احادیث بسیاری را روایت می‌کرد ولی در آخر عمرش دچار آشفته‌گی شده بود... دوست من و پدرم بود و چیزهای زیادی را از او شنیدم اساتیدمان را دیدم که وی را تضعیف می‌کردند و لذا هیچ چیز را از او روایت نکرده و پرهیز نموده‌ام.

عیاش است که به اجماع اهل تشیع جاعل حدیث و دروغ‌پرداز می‌باشد.
 شگفت اینکه مرتضی¹ به رغم آگاهی از این امور می‌گوید: اخبار و احادیث گروه ما به حد تواتر می‌رسد.

عجیبتر آنکه عده ی از معتمدانشان حدیث را روایت و مهر صحت بر آنها گذاشته اند همچنین گروهی دیگر اذعان کرده اند که جعلی و ساختگی می‌باشد و تمام این اخبار در منابع صحیحشان موجود است. چنانکه ابن بابویه مهر جعلی بودن را بر احادیث مربوط به تحریف قرآن زده ولی با وجود آن همان روایتها در (الكافی) وجود دارد. و مفاسد و اشکالات دیگری از این قبیل. خدا خود احقاق حق کرده و به راه راست رهنمون می‌گرداند.

ابوعبدالرحمن می‌گوید: این گفته‌ی نجاشی که می‌گوید: هیچ چیز را از او ...، دروغ و خلاف واقع است. چون از او یاد کرده و به احادیثش استناد نموده است. (رجال النجاشی شرح حال شماره 438 و 618 و 853)

شرح حال وی را در این منابع بخوانید: جامع الرواة 69/1، رجال ابن داود 229، رجال الطوسی 449، تنقیح المقال 88/1، معجم رجال الحدیث 288/2، الکنی والألقاب 369/1 و دیگر مراجع شیعه. برخی منابع اسلامی همچون (لسان المیزان - ابن حجر شرح حال شماره 909) به ضعف، لغزش و بی‌اعتباری روایتهایش پرداخته‌اند.

1) او علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی نام دارد که در سال 355 هـ متولد و در 25 ربیع الاول 436 هـ در گذشته است. (نگاه: تنقیح المقال 284/2، الخلاصة 95، رجال ابن داود 136 رجال النجاشی 102/2، روضات الجنات 295/1، ریاض العلماء 20/4، الفهرست 98).

منايع إسلامي

- 1 - الإقناع اثر حجاوي.
- 2 - الأم اثر شافعي.
- 3 - بدائع الصنائع اثر كاسراني.
- 4 - بداية المجتهد اثر ابن رشد.
- 5 - تاريخ القرآن، إبراهيم الأبياري.
- 6 - تحفة الفقهاء اثر سمرقندي.
- 7 - تفسير الطبري.
- 8 - تفسير ابن كثير.
- 9 - تفسير فتح القدير.
- 10 - تفسير روح المعاني اثر ألوسي.
- 11 - تلخيص الحبير اثر ابن حجر العسقلاني.
- 12 - الجامع الصغير اثر سيوطي.
- 13 - جمع الجوامع اثر سيوطي.
- 14 - الجمع الصوتي الأول للقرآن، لبيب السعيد.
- 15 - الرسالة، اثر شافعي.
- 16 - روضة الطالبين، اثر نووي.
- 17 - سبل السلام، اثر صنعاني.
- 18 - سنن أبي داود.
- 19 - سنن البيهقي.

- 20 - سنن الدارقطني.
- 21 - سنن الدارمي.
- 22 - سنن ابن ماجه.
- 23 - سنن النسائي.
- 24 - الشيعة وتحريف القرآن، محمد مال الله.
- 25 - صحيح البخاري.
- 26 - صحيح مسلم.
- 27 - صفوة الصفة اثر ابن الجوزي.
- 28 - فتح الباري اثر ابن حجر.
- 29 - فتح العزيز اثر رافعي.
- 30 - كشف القناع اثر بهوتي.
- 31 - منتخب مسند عبد بن حميد.
- 32 - كنز العمال اثر هندي.
- 33 - المبسوط اثر سرخسي.
- 34 - مجمع الزوائد اثر هيثمي.
- 35 - مختصر المزني.
- 36 - المجموع اثر نووي.
- 37 - المحلى اثر ابن حزم.
- 38 - المستدرک اثر حاكم نيشابوري.
- 39 - المدونة الكبرى اثر إمام مالك.
- 40 - مسند ابن الجعد.

- 41 - مسند ابن راهويه.
- 42 - مسند سعد بن أبي وقاص اثر دروقي.
- 43 - مسند أبي داود الطيالسي.
- 44 - مسند أحمد.
- 45 - مسند أبي عوانة.
- 46 - مسند أبي يعلى.
- 47 - مسند الحميدي.
- 48 - مصنف ابن أبي شيبة.
- 49 - المغني لابن قدامة.
- 50 - مغني المحتاج اثر شربيني.
- 51 - منهاج السنة لابن تيمية.
- 52 - الموطأ اثر إمام مالك.
- 53 - النسخ في القرآن الكريم، د. مصطفى زيد.
- 54 - نيل الأوطار اثر شوكاني.
- و ديگر مراجع مذکور در حواشي.

منابع شيعة

- 1 - أحاديث أم المؤمنين عائشة (رضي الله عنها)، مرتضى العسكري.
- 2 - الاحتجاج، الطبرسي.
- 3 - أحكام الخلل في الصلاة، مرتضى انصاري.
- 4 - إرشاد الأذهان إلى أحكام الإيمان، الحسن بن يوسف بن مطهر.
- 5 - إرشاد السائل، اثر گلپايگاني.
- 6 - إشارة السبق، علي بن الحسن الحلبي.
- 7 - الإثنا عشرية، بهاء الدين عاملي.
- 8 - الاستبصار فيما اختلف من أخبار، محمد بن الحسن طوسي.
- 9 - الاستغاثة في بدع الثلاثة، أبو القاسم الكوفي.
- 10 - لاقتصاد، طوسي.
- 11 - الأقطاب الفقهية على مذهب الإمامية، ابن أبي جمهور الأحسائي.
- 12 - الألفية والنقلية، محمد بن مكي عاملي.
- 13 - الأمل، الصدوق.
- 14 - الإمامة والتبصرة، ابن بابويه قهي .
- 15 - الانتصار، المرتضى.
- 16 - الألفية والنقلية، شهيد أول.
- 17 - الأقطاب الفقهية، ابن أبي الجمهور.
- 18 - الأنوار النعمانية، نعمة الله الجزائري.

- 19 الأنوار الوضية في العقائد الرضوية، حسين العصفور.
- 20 أسئلة وأجوبة، يزدي.
- 21 أنوار الأصول، ناصر مكارم الشيرازي.
- 22 أوائل المقالات، المفيد محمد بن محمد بن النعمان.
- 23 الإيضاح، الفضل بن شاذان.
- 24 إيضاح الفوائد في شرح إشكالات القواعد، محمد بن الحسن بن يوسف بن مطهر حلي.
- 25 بحار الأنوار، محمد باقر المجلسي.
- 26 بصائر الدرجات، محمد بن الحسن بن فروخ الصفار.
- 27 بلغة الفقيه، محمد بحر العلوم.
- 28 البيان، محمد بن جمال الدين مكّي عاملي.
- 29 البيان في تفسير القرآن، أنبالقاسم خوئي.
- 30 تأويل الآيات الطاهرة، شرف الدين حسيني.
- 31 التبيان في تفسير القرآن، محمد بن الحسن طوسي.
- 32 تبصرة المتعلمين في أحكام الدين، الحسن بن يوسف مطهر.
- 33 تحفة العقول، ابن شعبة حراني.
- 34 تحرير الأحكام، الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر.
- 35 تذكرة الفقهاء، حلي.
- 36 تفسير البرهان، هاشم بحراني.
- 37 تفسير الصافي، كاشاني.
- 38 تفسير العياشي.

- 39 تفسير قمي.
- 40 تفسير الميزان، طباطبائي.
- 41 التتقية، مرتضى أنصاري.
- 42 التتقية، خميني.
- 43 التتقية في فقه أهل البيت، مسلم الدواري.
- 44 التوحيد، صدوق.
- 45 تصحيح اعتقادات الإمامية، المفيد محمد بن محمد بن النعمان.
- 46 التوحيد، المفضل بن عمر جعفي.
- 47 تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، محمد بن الحسن طوسي.
- 48 ثواب الأعمال، صدوق.
- 49 جامع الحارث شرح المختصر النافع، أحمد خوانساري.
- 50 جامع المقاصد في شرح القواعد، علي بن الحسين كركي.
- 51 الجامع العباسي، بهاء الدين عاملي.
- 52 الجامع للشرائع، يحيى بن سعيد حلي.
- 53 جواهر السننية في الأحاديث القدسية، الحر عاملي.
- 54 جواهر الفقه، القاضي ابن البراج.
- 55 جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد حسن نجفي.
- 56 الحبل المتين، بهاء الدين عاملي.
- 57 الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف بحراني.
- 58 الحاشية على القوانين، مرتضى أنصاري.
- 59 حاشية المكاسب، يزدي.

- 60 حاشية المكاسب، محمد كاظم آخوند خراساني.
- 61 حاشية المكاسب، نائيني.
- 62 حاشية المكاسب، أصفهاني.
- 63 حصر الاجتهاد، آقل نورگ تهراني.
- 64 الحكومة الإسلامية، خميني.
- 65 الخراجيات، محقق كركي.
- 66 خصائص الأمة، رضي.
- 67 الخصال، صدوق.
- 68 الخلاف، طوسي.
- 69 الخلل في الصلاة، خميني.
- 70 الخمس، مرتضى حائري.
- 71 المدر المنضود في صيغ النيات والإيقاعات والعقود، زين الدين أبو القاسم علي بن محمد بن الفقعياني.
- 72 المدر المنضود، گلپايگاني.
- 73 المدر النجفية، يوسف بحراني.
- 74 المدرس الشرعية، محمد بن مكي عاملي.
- 75 دعائم الإسلام، أبي حنيفة النعمان بن محمد بن منصور مغربي.
- 76 دلائل الإمامة، محمد بن جرير بن رستم طبري شيعي.
- 77 دليل الناسك، محسن الحكيم.
- 78 ذخيرة المعاد في شرح الإرشاد، محمد باقر سبزواري.
- 79 المذكرى، شهيد أول.

- 80 الرسائل التسع، حلي.
- 81 الرسائل السعدية، حلي.
- 82 الرسائل العشر، ابن فهد حلي.
- 83 الرسائل العشر، طوسي.
- 84 رسائل الشهيد الثاني، زين الدين علي الجبعي عاملي.
- 85 رسائل المرتضى.
- 86 رسائل الكركي، علي بن حسن كركي.
- 87 رسائل فقهية، مرتضى أنصاري.
- 88 رسائل حول خبر مارية، المفيد محمد بن نعمان.
- 89 روض الجنان شرح إرشاد الأذهان، زين الدين الجبعي عاملي.
- 90 المروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية، زين الدين الجبعي عاملي.
- 91 روضة الواعظين، محمد بن الفتال نيشابوري.
- 92 رياض المسائل في بيلن أحكام الشرع بالدلائل، علي طباطبائي.
- 93 زبدة البيان، أحمد بن محمد أردبيلي.
- 94 المسرائر، محمد بن إدريس حلي.
- 95 المسقيفة وفدك، لأبي بكر أحمد بن عبد العزيز جوهرري.
- 96 الشموس شرح الدروس، حسين بن جمال الدين محمد خوانساري.
- 97 شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، حلي.
- 98 شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، القاضي نعمان بن محمد تميمي مغربي.
- 99 - شرح دعاء السحر، خميني.

- 100 شرح العروة الوثقى، محمد باقر الصدر.
- 101 صراط النجاة، جواد تبريزي.
- 102 صلاة الجمعة، محمد مقيم يزدي.
- 103 المعقد الحسيني، حسين بهائي.
- 104 سئل الشرائع، محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه قمي.
- 105 عوائد الأيام، نراقي.
- 106 العروة الوثقى، محمد كاظم طباطبائي يزدي.
- 107 عيون أخبار الرضى، صدوق.
- 108 غنائم الأيام في مسائل الحلال والحرام، أبو القاسم قمي.
- 109 غنية النزوع إلى علمي الأصول والفروع، حمزة بن علي بن زهرة حلي.
- 110 المفائدة والبرهان في شرح إرشاد الأذهان، أحمد أردبيلي.
- 111 فتاوى ابن الجنيد، اشتهاري.
- 112 فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب الأرباب، نوري طبرسي.
- 113 فقه ابن عقيل العماني، مركز المعجم الفقهي.
- 114 فقه الرضا، علي بن بابويه.
- 115 فقه الصادق، محمد صادق روحاني.
- 116 المفصول العشرة في الغيبة، المفيد محمد بن النعمان.
- 117 المفصول المختارة، محمد بن محمد بن نعمان مفيد.
- 118 المفصول المهمة في أصول الأئمة، محمد بن الحسن حر عاملي.
- 119 قرب الإسناد، عبد الله حميري.

- 120 القضاء والشهادات، مرتضى أنصاري.
- 121 قواعد الأحكام، الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر.
- 122 الكافي، كليني.
- 123 كافي الحلبي، أبو الصلاح الحلبي.
- 124 كامل الزيارات، جعفر بن محمد بن قولويه قمي.
- 125 كتاب الأربعين، سليمان الماحوزي بحراني.
- 126 كتاب الإجارة، خوئي.
- 127 كتاب الاجتهاد والتقليد، خوئي.
- 128 كتاب البيع، خميني.
- 129 كتاب التمحيص، محمد بن همام إسكافي.
- 130 كتاب الحج، خوئي.
- 131 كتاب الحج، گلپايگاني.
- 132 كتاب الخمس، مرتضى أنصاري.
- 133 كتاب الخمس، خوئي.
- 134 كتاب الزكاة، مرتضى أنصاري.
- 135 كتاب الزكاة، خوئي.
- 136 كتاب الزهد، الحسين بن سعيد كوفي أهوازي.
- 137 كتاب الشهادات، گلپايگاني.
- 138 كتاب الطهارة، مرتضى أنصاري.
- 139 كتاب الطهارة، خميني.
- 140 كتاب الطهارة، خوئي.

- 141 كتاب الطهارة، گلپايگاني.
- 142 كتاب الصلاة، مرتضى أنصاري.
- 143 كتاب الصلاة، خوئي.
- 144 كتاب الصلاة، تقريرات النائيني اثر كاظمي.
- 145 كتاب الصوم، مرتضى أنصاري.
- 146 كتاب الصوم، خوئي.
- 147 كتاب القضاء، الأشتياني.
- 148 كتاب القضاء، گلپايگاني.
- 149 كتاب المساقاة، خوئي.
- 150 كتاب المضاربة، خوئي.
- 151 كتاب المكاسب، مرتضى انصاري.
- 152 كتاب النكاح، مرتضى انصاري.
- 153 كتاب النكاح، خوئي.
- 154 كتاب الغيبة، ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم نعماني.
- 155 كشف الرموز شرح المختصر النافع، زين الدين أبي علي الحسن بن أ بو طالب معروف بهآبي.
- 156 كشف الغطاء عن مبهمات شريعة الغراء، جعفر المدعو بكاشف الغطاء.
- 157 كشف اللثام، فاضل هندي.
- 158 كفاية الأثر في النص على الأئمة ا لاثني عشر، علي بن محمد بن علي خزاز قمي رازي.
- 159 كفاية الأحكام، محمد باقر سبزواري.

- 160 كمال الدين وتمام النعمة، محمد بن علي بن حسين بن بابويه قمي.
- 161 الجامعة الدمشقية، شهيد أول.
- 162 اللوامع النورانية في أسماء علي وأهل بيته القرآنية، هاشم بحراني.
- 163 حائة منقبة من مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب والأئمة من ولده
من طريق العامة، محمد بن أحمد بن علي بن الحسن قمي معروف بـ
ابن شاذان.
- 164 حباي تكملة المنهاج، أبو القاسم خوئي.
- 165 المبسوط في فقه الإمامية، محمد بن الحسن بن علي طوسي.
- 166 مثير الأحران، ابن نما حلي.
- 167 المجازات النبوية، رضي.
- 168 مجمع الفائدة والبرهان، أردبيلي.
- 169 المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد برقي.
- 170 محصل المطالب في تعليقات المكاسب، صادق طهوري.
- 171 المختصر النافع في فقه الإمامية، جعفر حلي.
- 172 مختصر الأحكام، محمد رضا الموسوي گلپايگاني.
- 173 مختصر الأحكام، گلپايگاني.
- 174 مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان حلي.
- 175 مختلف الشيعة، الحسن بن يوسف بن مطهر.
- 176 مدارك الأحكام في شرح شرائع الإسلام، محمد بن علي عاملي.
- 177 مدينة المعاجز، هاشم بن سليمان بحراني.
- 178 المراسم العلوية، حمزة بن عبد العزيز ديلملي.

- 179 مزار الشهيد الأول، محمد بن مكي عاملي.
- 180 مزار المشهدي، محمد بن مشهدي.
- 181 المسائل الصاغانية، مفيد.
- 182 المسائل المستحدثة، محمد صادق روحاني.
- 183 المسح على الرجلين، المفيد محمد بن محمد نعمان.
- 184 مستمسك العروة الوثقى، محسن الحكيم.
- 185 المسائل الطوسية، المفيد محمد بن محمد بن نعمان، إيران.
- 186 المسائل الفقهية، عبد الحسين شرف الدين.
- 187 مسائل علي بن جعفر ومستدركاها.
- 188 مسالك الإفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام، زين الدين بن علي عاملي.
- 189 مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل، حسين النوري طبرسي.
- 190 المسترشد في إمامة أمير المؤمنين، محمد بن جرير بن رستم طبري شيعي.
- 191 مستند الشيعة في أحكام الشريعة، أحمد بن محمد مهدي نراقي.
- 192 مستمسك العروة، محسن الطباطبائي حكيم.
- 193 مسند الإمام الرضا، تحقيق: عزيز الله عطاردي.
- 194 مسند الرضا، داود بن سليمان بن يوسف غازي.
- 195 مشارق الشموس الدرية في أحقية الطائفة الإخبارية، عدنان بحراني.
- 196 مشارق الشموس، خوانساري.
- 197 مشرق الشمسيين، بهاء الدين عاملي.
- 198 مشكاة الأنوار في غرر الأخبار، علي طبرسي.
- 199 مصادر الاستنباط بين الأصوليين والإخباريين، محمد غراوي.

- 200 مصباح الشريعة، جعفر صادق.
- 201 مصباح الفقاهة، أبو القاسم الموسوي خوئي.
- 202 مصباح الفقيه، محمد بحر العلوم.
- 203 مصباح المتهدج، محمد بن الحسن طوسي.
- 204 مصباح المنهاج، محمد سعي طباطبائي حكيم.
- 205 المتعبر في الشرح المختصر، حلي.
- 206 معدن الجواهر ورياضة الخواطر، محمد بن علي كراچكي.
- 207 معالم المدرستين، مرتضى عسكري.
- 208 معاني الأخبار، الصدوق.
- 209 مصباح المنهاج، محمد سعيد حكيم.
- 210 معجم أحاديث المهدي.
- 211 معجم رجال الحديث، خوئي.
- 212 مفتاح الفلاح، بهاء الدين عاملي.
- 213 مقتضب الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر، أحمد بن عبيد الله بن عياش جوهرى.
- 214 مقتل الحسين، لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف.
- 215 المقتنع، محمد بن علي بن بابويه.
- 216 المقتنع في الغيبة، مرتضى.
- 217 المقتنعة، المفيد.
- 218 المكاسب المحرمة، مرتضى انصاري.
- 219 المكاسب المحرمة، خميني.

- 220 منار الهدى في النص على إمامة الأئمة الاثني عشر، علي بحراني.
- 221 مناسك الحج، گلپايگاني.
- 222 مناسك الحج، علي السيستاني.
- 223 مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب.
- 224 مناقب الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، محمد بن سليمان الكوفي.
- 225 منتهى المطالب في تحقيق المذهب، حلي.
- 226 من لا يحضره الفقيه، الصدوق.
- 227 منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة، ميرزا حبيب الله خوئي.
- 228 منهاج الصالحين، محمد حسيني روحاني.
- 229 منهاج الصالحين، علي سيستاني.
- 230 منهاج الفقاهة، محمد صادق روحاني.
- 231 منتهى الطلب، حلي.
- 232 منهاج الصالحين وتكملته، خوئي.
- 233 المهذب، عبد العزيز بن براج طرابلسي.
- 234 المهذب اللبوع في شرح المختصر النافع، أحمد بن محمد بن فهد حلي.
- 235 موسوعة الإمام الجواد.
- 236 المناصريات، مرتضى.
- 237 نتائج الأفكار، گلپايگاني.
- 238 نخبة الأزهار، تقارير الإصفايي اثر سبحاني.
- 239 نوادر الأشعري، أحمد بن محمد بن عيسى أشعري قمي.
- 240 نوادر المعجزات في مناقب الأئمة الهداة، محمد بن جرير بن رستم طبري.

- 241 المنهاية، طوسي.
- 242 نهایة الإحكام في معرفة الأحكام، حلي.
- 243 نهایة المرام، محمد عاملي.
- 244 الهدایة صدوق.
- 245 الهدایة، گلپایگانی.
- 246 هداية العباد، گلپایگانی.
- 247 هداية العباد، لطف الله صافي.
- 248 الهداية الكبرى، حسين بن حمدان خصيي.
- 249 الموافي، الفيض كاشاني.
- 250 وسائل الشيعة، حر عاملي.
- 251 الوسيلة إلى نيل الفضيلة، أبي جعفر طوسي معروف بـابن حمزة.
- و ديگر منابع مذکور در حواشي.

